

حق تن آسایى
پُل لافارگ
بہروز صفدرى



برگرفته از در
ستایش تن آسانی،
نشر کلاغ، تهران
۱۳۹۱

Le Droit à la paresse, de Paul Lafargue, extrait de la traduction en persan de :

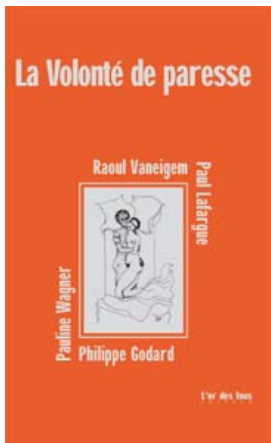
La Volonté de paresse

Philippe Godard, Paul Lafargue, Pauline Wagner, Raoul Vaneigem

Éditeur : L'or des fous, 2006.

Traducteur : Behrouz Safdari

Kalagh publishing house; Tehran, Post Box:14155-3749



پُل لافارگ (Paul Lafargue) (۱۹۱۱ - ۱۸۴۲) در سانتیاگوی کوبا متولد شد. ده‌ساله بود که به همراه خانواده‌اش به فرانسه آمد، نخست در بوردو، سپس در پاریس، و آن‌جا در دانشکده‌ی پزشکی به تحصیل پرداخت. اما از دانشگاه اخراج شد. با پرودون، فردریش انگلس و کارل مارکس آشنا شد. با لورا، دخترِ مارکس، ازدواج کرد. به عضویتِ انترناسیونال اول درآمد، در کمون پاریس مشارکت کرد. با دوست‌اش ژول گِسد (Jules Guesde) حزب کارگری فرانسه و روزنامه‌ی آن، سوسیالیست، را در سال ۱۸۸۵ تأسیس کرد. به خاطر نظرات و شرکت‌اش در تظاهراتِ اعتراضی بارها به زندان افتاد. در لندن و در اسپانیا پناهنده شد. جستارهای سیاسی بسیاری نوشته که معروف‌ترین شان همین *حقِ تن‌آسایی* است. پل لافارگ و لورا مارکس در سال ۱۹۱۱ به اتفاقِ هم خودکشی کردند. هردوشان در برابرِ دیوارِ کموناردها در پاریس به خاک سپرده شدند.

پیش‌گفتار

آقای تی‌یر (Thiers)، در کمیسیون مربوط به آموزش دوره‌ی ابتدایی سال ۱۸۴۹، می‌گوید: «من می‌خواهم نفوذِ کشیش‌ها را به نهایتِ قدرت برسانم، زیرا برای ترویجِ این فلسفه‌ی خوب که به انسان یاد می‌دهد که حضورش در این دنیا برای رنج‌کشیدن است و نه آن فلسفه‌ی دیگر که برعکس به انسان می‌گوید: «لذت ببر»، روی آن‌ها حساب می‌کنم.» آقای تی‌یر اخلاقِ طبقه‌ی بورژوا را بیان می‌کند که شخصِ خودش تجسمِ خودخواهیِ توحش‌آمیز و تنگانندیشیِ آن است.

بورژوازی، به‌هنگامی که علیه اشرافِ موردِ پشتیبانیِ کشیش‌ها می‌جنگید غلَمِ آزادیِ وجدان‌سنجی و نیز بی‌خدایی را برافراشت؛ اما در موقعیتِ پیروزی که قرار گرفت لحن و رفتارش را عوض کرد؛ و امروزه بر آن است تا مذهب را پشتوانه‌ی سرکردگیِ اقتصادی و سیاسیِ خود کند. در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی، بورژوازی سنتِ شرکاندیشانه را سرخوشانه پی گرفت و تن و شور و شوق‌های آن را، که لعنت‌شده‌ی مسیحیت است، گرامی داشت؛ و امروزه لبریز از تنعم و کام‌روایی، آموزه‌های اندیشمندانِ خود، رابله‌ها، دیدروها، را نفی می‌کند و خطاب به مزدبگیران پرهیزگاری موعظه می‌کند. اخلاقِ سرمایه‌داری، این مضحکه‌ی رقت‌بارِ اخلاقِ مسیحی، تنِ کارگر را تکفیر می‌کند؛ ایده‌آل بورژوازی فروکاستن تولیدکننده به حداقلِ نیازها، حذفِ شور و شادی‌های او، و محکوم‌ساختنِ او به ایفای نقش ماشین در خدمتِ کار، بی‌مکتب و بی‌امان، است.

سوسیالیست‌های انقلابی باید مبارزه‌ی بی‌سرحین را از سر گیرند که

فیلسوفان و رساله‌نویسان بورژوازی علیه آن مبارزه کرده بودند؛ باید پیش‌داوری‌ها را در اذهان طبقه‌یی که رسالت عمل دارد، پیش‌داوری‌هایی که بذیشان را طبقه‌ی حاکم کاشته است، از میان بردارند؛ باید در برابر سوسک‌های همه‌ی اخلاق‌ها اعلام کنند که زمین دیگر دره‌ی اشک‌های کارگر نخواهد بود؛ که در جامعه‌ی کمونیستی آینده‌یی که ما «در صورت امکان به روش صلح‌آمیز و گرنه قهرآمیز» بنیان خواهیم گذاشت، شور و شیفستگی‌های آدمیان لگام بر گردن خواهند داشت زیرا «همه‌ی این شور و شیفستگی‌ها سرشت نیک دارند و ما جز از کاربرد بد و زیاده‌روی‌شان از هیچ چیز دیگری اجتناب نخواهیم کرد»^۱ و تنها طریق اجتناب از آن‌ها موازنه‌ی متقابل‌شان، توسعه‌ی هم‌آهنگ اندام‌واره‌ی انسانی است زیرا به گفته‌ی دکتر بدوئه (Beddoe) «یک نژاد تنها زمانی به پیشینه‌ی توسعه‌ی جسمانی می‌رسد که به بالاترین نقطه‌ی انرژی و برومندی اخلاقی‌اش دست یافته باشد». این نظر طبیعت‌پژوه بزرگ چارلز داروین نیز بود.^۲

ردّ حق‌کار، که من آن را با افزودن نکته‌های توضیحی بازچاپ می‌کنم، نخست در هفته‌نامه‌ی *اگالیته* [ابرابری] دوره‌ی دوم سال ۱۸۸۰ منتشر شد.

P.L.

زندان سنت پلاژی، ۱۸۸۳

۱ - دکارت، شورهای روح

2 - *Docteur Beddoe, Memoirs of the Anthropological Society ; Ch. Darwin, Descente of Man*

یک جزمِ مصیبت‌بار

در همه چیز تنبلی کنیم،

جز در عشق‌ورزی و شادنوشی، جز در تنبلی کردن.

لسینگ

جنونِ عجیبی طبقه‌های کارگرِ ملت‌هایی را که تمدنِ سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است تسخیر کرده است. پی‌آمدِ این جنون فقر و فلاکت‌های فردی و اجتماعی‌پی است که اکنون دو قرن است بشریتِ رقت‌انگیز را عذاب می‌دهد. این جنونِ عشق به کار است، شور و شیفتگیِ بیمارگون به کار که تا حد تحلیلِ قوای حیاتی فرد و فرزندان‌اش پیش می‌رود. روحانیون، اقتصاددانان، واعظان اخلاق، به جای واکنش علیه این انحرافِ ذهنی، به مقدس‌ساختنِ کار پرداخته‌اند. آدم‌های کور و کوتاه‌بین خواسته‌اند عاقل‌تر از خدای‌شان باشند؛ آدم‌های ضعیف و حقیر خواسته‌اند از آن‌چه خدای‌شان تکفیر کرده بود اعاده‌ی حیثیت کنند. من، که خود را نه مسیحی نه اقتصاددان و نه واعظِ اخلاق می‌دانم، در برابر داوری‌شان از داوری خدای‌شان؛ در برابر پی‌آمدهای هولناکِ کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری، از موعظه‌های اخلاق مذهبی، اقتصادی، آزادی فکری‌شان، فرجام می‌خواهم.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کار علتِ هر نوع تباهی فکری و هر نوع کژریختی جسمی است. مقایسه کنید اسبِ نژاده‌ی اصطبل‌های روتشیلد را — که با خدمت‌کارانی دودست تیمار می‌شود — با یابوی زُمختِ مزارعِ نورماندی — که زمین را شخم می‌زند، بارِ کود می‌کشد، محصول برداشت‌شده را به انبار می‌برد. نگاه کنید به وحشی‌والاگهر و شریفی که مبلغان و میسیونرهای تجارت و تاجران

مذهب هنوز او را با مسیحیت، سیفیلیس و جزم کار تباه نکرده‌اند، سپس نگاه کنید به نوکرانِ حقیرِ ماشین‌ها در جوامع‌مان^۱.
 هنگامی که، در اروپای متمدنِ ما، بخواهیم اثری از زیبایی

۱ - کاشفان اروپایی در برابر زیبایی جسمانی و حالت سرفرازانه‌ی آدم‌ها در جوامع ابتدایی، که به گفته‌ی پایپینگ (Paepig) هنوز « با دم مسموم تمدن» آلوده نشده‌اند، از حیرت خشک‌شان می‌زند. لرد جورج کمپل درباره‌ی جنگل‌نشینان جزایر اقیانوسیه می‌نویسد: «هیچ مردمی در جهان نیست که بیش از این مردم آدم را در همان برخورد اول شگفت‌زده کند. پوست یک‌دست و کمی مسی‌رنگ‌شان، موهای طلایی و حلقه‌حلقه‌شان، چهره‌ی زیبا و شاداب‌شان، و خلاصه تمام وجودشان، نمونه‌ی جدید و تابناکی از نوع انسان می‌ساخت؛ ظاهر جسمانی‌شان نژادی برتر از نژاد ما را القا می‌کرد.» متمدن‌های روم قدیم، سزارها، تاسیت‌ها، با تحسینی همانند به ژرمن‌های قبایل کمونیستی که به امپراتوری روم هجوم آورده بودند می‌نگریستند. - هم‌چون تاسیت، سالوی‌ین، کشیش قرن پنجم، که لقب استاد اسقف‌ها به او داده بودند، بربرها را به عنوان سرمشق و الگو به متمدن‌ها و مسیحیان معرفی می‌کرد: «در میان بربرها، که باحیاط‌تر از ما هستند، ما بی‌آزرم هستیم. حتا بیش از این، بربرها از بی‌آزرمی‌های ما جریحه‌دار می‌شوند، گوت‌ها تحمل نمی‌کنند که در میان‌شان بی‌بندوبارهای ملت‌شان حضور داشته باشند. تنها رومی‌ها در میان آن‌ها، به خاطر امتیاز رقت‌انگیز ملیت و نام‌شان، حق دارند ناپاک باشند. [بچه‌بازی در آن زمان در بین مشرکان و مسیحیان بسیار باب بود...]. ستم‌دیدگان در جست‌وجوی انسانیت و پناه‌گاه رو به سوی بربرها می‌آوردند.» (De Gubernatione Dei) - تمدن قدیم و مسیحیت نوزاد بربرها و جهان کهن را به تباهی و زوال کشاندند، همان‌گونه که مسیحیت فرتوت و تمدن جدید سرمایه‌داری وحشیان جهان کهن را به تباهی و زوال می‌کشند.

نویسنده‌ی به نام اف. لو پله، (F. LE Play)، که جا دارد از استعداد او در مشاهده و ملاحظه‌کردن قدردانی کنیم، هرچند نتیجه‌گیری‌های جامعه‌شناختی او راه که آغشته به انسان‌دوستی‌های آبکی و مسیحی است باید دور بریزیم، در کتاب‌اش، کارگران/روپایی (۱۸۸۵) می‌نویسد: «تمایل باشکیرها [شبانان نیمه‌کوچگر دامنه‌های آسیایی اورال] به تن‌آسایی، به تفریحات زندگی کوچی، عادت به مراقبه و تأمل در مستعدترین افراد، تشخیصی به حالات و رفتارشان می‌بخشد و آن‌ها را در هوشمندی و داوری از ظرافتی برخوردار می‌سازد که در مراتب اجتماعی مشابه در یک تمدن پیش‌رفته به‌ندرت دیده می‌شود... آن‌ها بیش از هرچیز از کارهای کشاورزی بیزارند؛ به جای تن‌دادن به پیشه‌ی کشاورزی حاضرند دست به هر کار دیگری بزنند.» زیرا کشاورزی نخستین نمود کار برده‌وار در تاریخ بشر است. بنا به سنت انجیلی، قابیل، نخستین جنایت‌کار دنیا، یک کشاورز بود.

مادرزادِ انسان را بازیابیم باید به ملت‌هایی مراجعه کنیم که پیش‌داوری‌های اقتصادی در آن‌ها هنوز نفرت از کار را ریشه‌کن نکرده است. اسپانیا، که دریغا به سوی تباهی می‌رود، هنوز می‌تواند از داشتنِ شمار کم‌تری کارخانه، نسبت به تعدادِ زندان‌ها و پادگان‌های ما، به خود ببالد؛ اما هر هنرمندی از تحسینِ آندلسی‌جسور، با پوستی بلوطی‌رنگ و قامتی راست و انعطاف‌پذیر چون مفتول فولادی، لذت می‌برد؛ و با شنیدنِ صدای گدایی که به کاپا، شولایِ مندرس خود شکوهمندانه ملبس است و دوک‌های اوسونا را amigo، دوست، خطاب می‌کند، دلِ آدم می‌لرزد. برای اسپانیایی، که هنوز جانور بدوی نزد او به تحلیل قوا و پلاسیدگی دچار نشده، کار بدترین نوع بردگی است.^۱ یونانیانِ دورانِ بزرگ نیز کار را تحقیر می‌کردند: فقط بردگان مجاز بودند کار کنند، کسی که از آزادگان بود جز به تمرینات بدنی و بازی‌های فکری نمی‌پرداخت. در همان زمان بود که انسان می‌توانست در میانِ مردمی نظیر ارسطوها؛ فیدپاس‌ها، آریستوفان‌ها قدم بزند و نفس بکشد: در آن زمان بود که مشتی آدم بی‌باک در ماراتون مهاجمان آسیایی را در هم شکستند، همان‌هایی که سپس اسکندر سرزمین‌شان را فتح کرد. فیلسوفانِ عهدِ باستان تحقیرِ کار را، که افولِ انسانِ آزاده است، آموزش می‌دادند؛ شاعران در وصفِ تن‌آسایی، این ارمغانِ خدایان، ترانه می‌سرودند: O Melibae, Deus nobis hcec otia fecit

آه، ملیبه، این فراغت را خدایی به ما داده است.^۲

۱ - ضرب‌المثل اسپانیایی می‌گوید: سلامت در استراحت است. Descansar es salud

۲ - ویرژیل، Bucoliques (نک. پی‌افزوده)

مسیح در سخنرانی‌اش بر فراز کوهستان، تن‌آسایی را موعظه کرد: «در سوسن‌های چمن تأمل کنید چه‌گونه نموّ می‌کنند، نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند، لیکن به شما می‌گویم سلیمان هم با همه‌ی جلال خود چون یکی از آن‌ها آراسته نشد.»^۱

یهوه، آن خدای ریشو و تنگ‌خو، نیز به پرستندگانِ خودش سرمشقِ عالیِ تن‌آساییِ ایده‌آل را بخشید؛ پس از شش روز کار، به استراحتِ جاودان پرداخت.

برعکس، چه نژادهایی کار را ضرورتی آرگانیک می‌دانند؟ اُرنیایی‌ها؟^۲ اسکاتلندی‌ها، این اُرنیایی‌های جزایرِ بریتانیا؛ گاله‌گوها، این اُرنیایی‌های اسپانیا؛ پومرانی‌ها، این اُرنیایی‌هایی آلمان؛ چینی‌ها، این اُرنیایی‌های آسیا. در جامعه‌ی ما، چه طبقه‌هایی کار را برای کار دوست دارند؟ کشاورزانِ مالک، که روی زمین‌هاشان خم شده‌اند، خرده‌بورژواها، که به دکان‌هاشان با غیرت پایبنداند، و هم‌چون موشِ کور در لانه‌ی زیرزمینی‌اش، می‌لوند و هرگز سر بلند نمی‌کنند تا با فراغِ بال طبیعت را بنگرند.

باین حال، پرولتاریا، که همه‌ی تولیدکنندگان در مللِ متمدن را در بر می‌گیرد، طبقه‌یی که با رها ساختنِ خویش بشریت را از چنگِ کارِ برده‌وار رها خواهد ساخت و از جانورِ انسانی موجودی آزاد پدید خواهد آورد، این پرولتاریا با خیانت کردن به غرایزِ خود، با نشناختنِ رسالتِ تاریخی‌اش، به تباه‌شدن از طریقِ جزمِ کار تن سپرده است. و

۱ - انجیل به روایت متی، فصل ششم. (نقل از ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس)

۲ - اهالی منطقه‌ی اُرنی (Auvergne) در فرانسه، که در قرن نوزده در جست‌وجوی کار به پاریس مهاجرت کردند و به کاری‌بودن معروف شدند. م.

جزایی سخت و وحشتناک دیده است. همه‌ی فلاکت‌های فردی و اجتماعی زاده‌ی دلبستگی‌اش به کار بوده است.

برکاتِ کار

در سال ۱۷۷۰ در لندن نوشته‌یی بدون نامِ نویسنده منتشر شد با عنوان: *جستاری در بابِ داد و ستد و تجارت*. این متن در آن زمان سروصدایی به پا کرد. نویسنده‌اش، که فیلسوفی بزرگ بود، ابرازِ خشم و ناخشنودی کرده بود از این که «عوامِ کارگاه‌های صنعتی انگلستان این ایده‌ی ثابت را در ذهنِ خود کاشته‌اند که در مقامِ انگلیسی، همه‌ی افرادِ تشکیل‌دهنده‌ی این جامعه، با حقیِ مادرزادی، از امیتازِ آزادتر و مستقل‌تر بودن از کارگرانِ هر کشور دیگر اروپا برخوردارند. این ایده ممکن است برای سربازان به منظور برانگیختنِ شجاعت‌شان فایده‌یی داشته باشد؛ ولی هرچه کارگرانِ کارگاه‌های صنعتی کم‌تر آکنده از این ایده باشند برای خودشان و دولت بهتر است. کارگران هیچ‌گاه نباید خود را مستقل از مقاماتِ مافوق‌شان بدانند. تشویقِ چنین شیفتگی‌هایی در یک دولتِ تجاری هم‌چون دولتِ ما، که در آن شاید هفت هشتمِ جمعیتِ جز اندک یا هیچ مالکیتی ندارند، به‌شدت خطرناک است. تا زمانی که فقیرانِ ما در حوزه‌ی صنعت به شش روز کار به ازای دست‌مزدی برابر با آنچه اکنون برای چهار روز دریافت می‌کنند تن درنهند، درمان کامل نخواهد شد».

بدین‌سان، نزدیک به یک قرن پیش از گیزو (Guizot)، در لندن کار را علناً هم‌چون ترمزی بر شورهای والای انسانی موعظه می‌کردند. ناپولئون به تاریخ ۵ مه ۱۸۰۷ از اوسترود (Osterode) چنین

نوشته بود: «هرچه مردم من بیشتر کار کنند رذیلت‌ها کم‌تر خواهد بود. من مرجع اقتدارم [...] و از این اختیار برخوردارم که دستور دهم یک‌شنبه (روز تعطیل آخر هفته) بعد از ساعت نماز، مغازه‌ها باز و کارگران سر کارشان حاضر باشند.»

برای ریشه‌کن کردن تن‌آسایی و خم‌کردن کمرِ غرور و استقلال‌زاده از آن، نویسنده‌ی جستاری دربابِ داد و ستد پیشنهاد کرده است فقیران در خانه‌هایی ایده‌آل بازداشت شوند به اسم (Ideal workhouses) که عبارت خواهند بود از «خانه‌های رُعب و وحشت که در آن‌ها کارگران را به چهارده ساعت کار روزانه واخواهند داشت، به گونه‌یی که، با کم‌کردن وقت غذا، دوازده ساعت کامل وقف کار خواهد شد.»

دوازده ساعت کار در روز، این است آرمان و ایده‌آل انسان‌دوستان و اخلاق‌پرستانِ قرن هژدهم. ما از این کمال مطلوب بسی فراتر رفته‌ایم! کارگاه‌های مدرن تبدیل به خانه‌هایی ایده‌آل برای تأدیب شده‌اند که در آن‌ها توده‌های کارگر را در بازداشت نگه می‌دارند و نه فقط مردان بلکه زنان و کودکان را به مدت دوازده یا چهارده ساعت به اعمال شاقه محکوم می‌کنند!^۱ دیگر چه حاجت به بیان است که

۱ - در نخستین کنگره‌ی نیکوکاری که در سال ۱۸۵۷ در بروکسل برگزار شد، یکی از صاحبان کارگاه‌های صنعتی مارکت در نزدیکی شهر لیل، به اسم آقای سگریو (Scribe)، در برابر کف‌زدن‌های اعضای کنگره، با رضایتی نجیبانه از انجام وظیفه، چنین گفت: «ما برای سرگرمی کودکان مقداری وسایل وارد کردیم. به آن‌ها یاد می‌دهیم که هنگام کار آواز بخوانند، و نیز ضمن کارکردن اعداد را بشمرند. این سرگرم‌شان می‌کند و باعث می‌شود آن‌ها این دوازده ساعت کاری را که برای تأمین امرار معاش‌شان لازم است، با شهامت بپذیرند.» - دوازده ساعت کار، آن هم چه کاری! تحمیل به کودکانی که دوازده سال هم ندارند! - ماتریالیست‌ها همواره افسوس خواهند خورد که جهنمی وجود ندارد تا این مس... این انسان‌دوستان، این دژخیمانِ دشمنِ کودکی، در آن‌جا به صلابه کشیده شوند!

فرزندانِ قهرمانانِ دورانِ ترور به سرایشیب سقوطِ مذهبِ کار چنان درغلتیدند که پس از ۱۸۴۸، به عنوان فتحی انقلابی، قانونی را پذیرفتند که مدت زمان کار در کارگاه‌ها را به دوازده ساعت محدود می‌کرد؛ و به عنوان اصلی انقلابی، حق کار را اعلام کردند. شرم بر پرولتاریای فرانسه! تنها بردگان می‌توانستند به چنین پستی‌یی تن دهند. برای یک یونانیِ دورانِ قهرمانی، بیست سال تمدن سرمایه‌دارانه لازم است تا چنین خواری‌یی را تصور کند.

و اگر درد و بلاهای کار شاقه، اگر شکنجه‌های گرسنگی، پُرشمارتر از ملخ‌های انجیل، بر سر پرولتاریا آمد، خودش آن‌ها را فراخوانده بود.

این کار، که در ژوئیه ۱۸۴۸ کارگران سلاح‌به‌دست، آن را درخواست می‌کردند، آن را به خانواده‌هایشان نیز تحمیل کردند؛ آن‌ها زن‌ها و بچه‌هایشان را به بارن‌های صنعت تحویل دادند. آن‌ها به دست خودشان کانونِ خانواده‌گی‌شان را ویران کردند؛ به دست خودشان شیرِ زن‌هایشان را خشکاندند، زنانِ بیچاره‌یی که یا باردار بودند یا به نوزادان‌شان شیر می‌دادند، مجبور شدند به معادن و کارگاه‌ها بروند، زیر بارِ کار کمر خم کنند و اعصاب‌شان را بفرسایند؛ کارگران به دست خودشان زندگی و توش و توانِ کودکان‌شان را در هم شکستند. — شرم بر پرولترها! کجا هستند آن خاله‌زنک‌هایی که کتاب قصه‌های قدیمی و متل‌های ما آن‌ها را بی‌پروا در حرف، بی‌پرده در پُرچانگی، دل‌داده‌ی خمره‌ی شراب، وصف کرده بودند؟ آن زنان زنده‌دل، دائم در رفت‌وآمد، دائم در حالِ پخت‌وپز، دائم در حال آوازخواندن، دائم در حال کاشتنِ بذرِ زندگی با ایجادِ شادی، و

بدون درد زاییدن بچه‌هایی سالم و برومند، کجا هستند؟... امروزه ما دختران و زنان کارخانه‌یی داریم، گل‌هایی نحیف و پریده‌رنگ، با خونی بی‌جلا، با معده‌یی خراب و اندام‌هایی بی‌رمق!... آن‌ها هیچ‌گاه لذتِ پُرصلابت را تجربه نکرده‌اند و نمی‌توانند با حالی شوخ‌وشنگ تعریف کنند که چه‌گونه پوسته‌شان را شکسته‌اند!... — و از کودکان چه بگویم؟ دوازده ساعت کار برای کودکان. وای از این فلاکت! — اما همه‌ی ژول سیمون‌های فرهنگستانِ علومِ اخلاقی و سیاسی، همه‌ی ژرمینی‌ها (Germinys) یِ یسوعی‌بازی، نمی‌توانستند جز کار در فضای گندِ کارگاهِ کاپیتالیستی بلایی خرفت‌کننده‌تر برای هوش و حواسِ کودکان، تباه‌کننده‌تر برای غرایزشان، مخرب‌تر برای اندام‌هایشان، ابداع کنند.

می‌گویند قرنِ ما قرنِ کار است، آری قرنِ درد و فلاکت و فساد است.

و باوجوداین فیلسوفان، اقتصاددانانِ بورژوا، از آگوست گنتِ عذاب‌آورانه مغشوش گرفته تا لورو بولیو (Leroy Beaulieu) یِ مضحکانه روشن؛ ادیبان بورژوا، از ویکتور هوگوی شارلاتان‌بازانه رومان‌تیک، تا پُل دو کُکِ (Paul de Kock) ساده‌لوحانه مسخره، همگی به افتخارِ خدای پیشرفت، این پسر ارشدِ کار، سرودهای تهوع‌آور سردادند. به گفته‌ی این کسان، به‌زودی خوش‌بختی بر زمین حاکم خواهد شد: و ورودش از هم‌اکنون محسوس است. این اشخاص در گردوغبار و فلاکتِ عصرِ فئودال به کاوش پرداختند تا برای به‌رخ‌کشیدن لُذائذِ عصرِ حاضر دست‌آویزهای واهی بیابند — این شکم‌سیران، این راضیان، همین‌هایی که پیش‌ازاین اعضای

نوکرخانه‌ی خان‌های بزرگ بودند و امروز قلم‌به‌مزدانِ پُردرآمدِ بورژوازی؛ با اشاره به دهقانی که له‌برویر (La Bruyère) لفاظی مطرح می‌کند، آیا ما را خسته کرده‌اند؟ حُبِ نمای درخشانِ کام‌یابی‌های پرولتری در سالِ پیشرفتِ کاپیتالیستی ۱۸۴۰ را یکی از همین اشخاص ترسیم کرده است، یعنی دکتر ویلرمه، عضوِ انستیتو، همان کسی که در سال ۱۸۴۸ (همراه با تی‌یر، کوزن، پسی و بلانکی) جزوِ جامعه‌ی دانشمندانی بود که بلاهت‌های بسیاری درباره‌ی اقتصاد و اخلاق بورژوایی در میان توده‌ها اشاعه داد.

دکتر ویلرمه از آژاس سخن می‌گوید، آژاس کسترن (Kestner)‌ها، دُلفوس (Dollfus)‌ها، این گل‌های سرسبیدِ انسان‌دوستی و جمهوری‌خواهی صنعتی. اما پیش از آن‌که دکتر از فلاکت‌های پرولتری‌نمایی برای ما ترسیم کند، به سخنان یک صاحب کارگاهِ آژاسی گوش کنیم، آقای م. ت. می‌یگ (M:Th; Mieg) از شرکت دولفوس، می‌یگ و شرکا، که وضعیتِ پیشه‌ورِ صنایعِ قدیم را چنین توصیف می‌کند:

«در شهرِ مولوز، پنجاه سال پیش (در سال ۱۸۱۳، هنگامی که صنعتِ مکانیکی جدید داشت پا به عرصه‌ی وجود می‌گذاشت)، کارگران همگی بچه‌های زمین و زراعت بودند و در شهر و روستاهای اطراف سکونت داشتند و تقریباً همه دارای خانه و اغلب مزرعه‌ی کوچکی بودند^۱. آن دوره، دورانِ طلاییِ کارگران بود. ولی آن وقت صنایعِ آژاسی دنیا را غرق پارچه‌های نخی خود و دولفوس‌ها و

۱- سخنرانی در جامعه‌ی بین‌المللی مطالعات عملی اقتصادِ سیاسی پاریس، در ماه مه ۱۸۶۳، منتشر شده در *L'Économiste française* در همان دوره.

کوئش‌لین‌هایش را میلیونر نکرده بود. اما بیست‌وپنج سال بعد، وقتی ویلر مه از آلزاس دیدن کرد، مینوتورِ مدرن، کارگاهِ کاپیتالیستی، خطه را فتح کرده بود؛ و با جوع‌اش به کارِ انسانی، کارگران را از خانه‌هایشان برکنده بود تا بهتر بتواند آن‌ها را بچلاند و محتوای نیروی کارشان را بهتر درآورَد.

ویلر مه می‌گوید: «شمارِ بسیاری، پنج‌هزار از هفده‌هزار نفر، مجبور بودند به علت گرانیِ اجاره‌خانه، در روستاهای اطراف منزل کنند. تعدادی در دو فرسنگ و نیمی کارخانه‌ی محل کارشان سکونت داشتند.

«در مولوز، در دورناخ، کار از ساعت پنج صبح شروع می‌شد و در پنج عصر پایان می‌گرفت، چه در زمستان چه در تابستان [...] باید آن‌ها را دید که چه‌گونه هر روز صبح به شهر می‌رسند و هر شب شهر را ترک می‌کنند. در میان آن‌ها انبوهی از زنانِ رنگ‌پریده و لاغر هست که پاپره‌نه در میان گل‌ولای راه می‌روند، و چون چتر ندارند، موقعی که باران و برف می‌آید، پیش‌بند یا دامن‌هایشان را روی سرشان برمی‌گردانند تا سر و روی‌شان را محافظت کنند. شمارِ فراوان‌تری از بچه‌های خردسال نیز، به‌همان‌شدت کثیف، تکیده و ژنده‌پوش، سراپا آغشته به روغنِ ماشین‌های کارخانه، در میان آن‌هاست. این بچه‌ها، که چربی روی لباس‌شان باعث می‌شود بهتر از زنان از گزندِ باران در امان باشند، مانند آن‌ها سبزی حاوی خوراکِ روزانه زیر بغل نگرفته‌اند؛ اما آن‌چه به دست دارند، یا زیرِ کت‌شان، یا هرگونه که می‌توانند، پنهان کرده‌اند، تکه نانی است که باید تا هنگام بازگشت به خانه آن‌ها را تغذیه کند.

«بدین گونه، خستگی از یک روز بی‌اندازه طولانی، دست کم پانزده ساعته، به خستگی این رفت‌وآمدهای پی‌درپی و سخت توان‌فرسا برای این بی‌چاره‌ها افزوده می‌شود. در نتیجه، شب‌ها درحالی که نیاز به خواب آن‌ها را از پا افکنده به خانه می‌رسند و صبح روز بعد بی‌آن که کاملاً استراحت کرده باشند از خانه بیرون می‌زنند تا اول وقت در کارگاه حاضر باشند.»

اینک ببینیم وضع زاغه‌های محل تلنبارشدن کارگران شهرنشین چه‌گونه بوده است:

«من در مولوز، در دورناخ و در منازل هم‌جوار، از آن خانه‌های محقری دیدم شامل دو خانوار که هر کدام در گوشه‌یی روی تل کاهی که میان دو الوار روی زمین ریخته‌شده می‌خوابیدند... این فقر و فلاکتی که کارگران صنعت پنبه در استان راین‌علیا به آن دچارند چنان عمیق است که پی‌آمد غم‌انگیزش این است که درحالی که در خانواده‌های کارخانه‌داران تاجر، پارچه‌فروشان، مدیران کارخانه، نیمی از کودکان به سن بیست‌و یک‌سالگی می‌رسند، همین نیمه در خانواده‌های کارگران نساجی و ریسندگی، پیش از دوسالگی می‌میرند.»

درباره‌ی کار در چنین کارگاه‌هایی ویلر مه می‌افزاید:

«این کار نیست، شکنجه است و آن را بر کودکان شش تا هشت‌ساله اعمال می‌کنند. [...] همین زجر کشیدن هرروزه است که عمدتاً کارگران ریسندگی را از پا درمی‌آورد.»

درباره‌ی مدت کار روزانه هم ویلر مه ملاحظه می‌کند که محکومان به اعمال شاقه در زندان‌هایشان فقط ده ساعت، بردگان آنتیل نه ساعت به‌طور متوسط کار می‌کنند، درحالی که در فرانسه‌یی

که انقلاب ۱۷۸۹ را به خود دیده و حقوق بشر پُرطمطراق‌اش را اعلام کرده است، کارخانه‌هایی هست که مدت زمان کار روزانه در آن‌ها شانزده ساعت است که یک ساعت و نیم از آن را به عنوان وقت غذا به کارگران می‌دهند.^۱

آه از این سقطِ جنینِ اصولِ انقلابیِ بورژوازی! آه از این ارمغانِ شومِ خدای پیشرفت‌اش! بشردوستان کسانی را نیکوکارانِ بشریت می‌خوانند که برای کسب ثروت از راهِ کاهلی، به فقیران کار می‌دهند؛ اما ترویجِ طاعون و مسموم‌ساختن چشمه‌ها بهتر از بناکردن یک کارخانه در میانِ یک جماعتِ روستایی است. کارِ کارخانه‌یی همان و وداع با شادی، تن‌درستی، آزادی همان؛ وداع با هرآن‌چه زندگی را زیبا و شایسته‌ی زیستن می‌سازد.^۲

۱ - L.-R. Villermé، نمایی از وضع جسمانی و اخلاقی کارگران در کارگاه‌های پنبه، پشم و ابریشم، ۱۸۴۰. نه به این علت که دولفوس‌ها، کوئشلین‌ها و دیگر کارخانه‌داران آزرسی جمهوری‌خواه، میهن‌پرست و بشردوستان پروتستانی بودند با کارگران‌شان چنین رفتار می‌کردند؛ زیرا بلانکی (Blanqui)ی آکادمیسین، ریبو (Reybaud)ی الگوی ژروم پتورو (Jérôme Paturot) و ژول سیمون (Jules Simon)، این همه‌کاره‌ی سیاست، نیز همین ملاحظت‌ها را درقبال طبقه‌ی کارگر در نزد کارخانه‌داران بسیار کاتولیک و بسیار سلطنت‌طلب در شهرهای لیل و لیون مشاهده کرده‌اند. این رفتارها فضیلت‌هایی کاپیتالیستی‌اند که با همه‌ی عقاید سیاسی و مذهبی به صورتی بسیار مطلوب هم‌آهنگ می‌شوند.

۲ - سرخ‌پوستان قبایل جنگی در برزیل افرادِ علیل و سال‌خورده‌شان را می‌کشند؛ آن‌ها دوستی‌شان را با پایان‌دادن به زندگی‌ای که دیگر از مبارزه، جشن و رقص، مشغوف نیست نشان می‌دهند. همه‌ی مردمان بدوی این گونه نشانه‌های عاطفی را به خویشان خود داده‌اند: از ماساژتها (Massagètes)ی دریای خزر (هروُدت) گرفته تا ونس‌ها (Wens)ی آلمان و سلت‌های گُل. در کلیساهای سوئد، تا همین اواخر، گُرزهایی نگاه‌داری می‌شد به نام گُرزهای خانوادگی، که برای خلاص‌کردن والدین از غمِ پیری به کار می‌رفته‌اند. پرولتراها مدرن ما چه‌قدر باید تباه‌شده باشند که صبورانه فلاکتِ هولناکِ کار در کارخانه را می‌پذیرند!

اقتصاددانان مدام در گوشِ کارگران تکرار می‌کنند: کار کنید تا بر ثروت اجتماعی افزوده شود! با این حال، اقتصاددانی به نام دستو دو تراسی (Destut de Tracy) در جواب‌شان چنین می‌گوید:

«ملت‌های فقیر، جایی است که مردم در رفاه هستند؛ ملت‌های ثروتمند، جایی است که مردم معمولاً فقیر هستند.»

شاگرد او، شریولیه (Cherbuliez) هم ادامه می‌دهد:

«کارگران خودشان، با هم‌کاری کردن در فرایند انباشت سرمایه‌های تولیدی، به رویدادی یاری می‌رسانند که، دیر یا زود، باید آن‌ها را از بخشی از دست‌مزدشان محروم سازد.»

اما اقتصاددانان، که زوزه‌های خودشان مگ و خرفت‌شان کرده، جواب می‌دهند: برای ایجاد رفاه‌تان کار کنید، هم‌چنان کار کنید! و کشیشی از کلیسای آنگلیکن، پدر روحانی تاونشند (Townshend)، به نام بخشنده‌گی مسیحایی، زبورخوانی می‌کند که: کار کنید، شب و روز کار کنید؛ با کار کردن فقرتان را افزایش می‌دهید و فقرتان ما را از تحمیل کار بر شما به زور قانون معاف می‌سازد. تحمیل قانونی کار «زیادی دردسر ایجاد می‌کند، خشونت و سروصدای زیادی لازم دارد؛ برعکس، گرسنگی نه فقط یک فشار مسالمت‌آمیز، ساکت و بی‌وقفه است، بلکه هم‌چون طبیعی‌ترین انگیزه‌ی کار و صنعت، موجب قوی‌ترین تلاش‌ها نیز می‌شود.»

کار کنید، پرولترها، کار کنید تا ثروت اجتماعی و بی‌نواپی شما بیش‌تر شود، کار کنید، کار کنید تا، با فقیرتر شدن، دلایل بیش‌تری برای کار کردن و بینوای بودن داشته باشید. این است قانون ناگزیر تولید کاپیتالیستی.

از آن‌رو که، با گوش‌سپردن به سخنانِ مغلظه‌آمیز اقتصاددانان، پرولترها با جان و دل به رذیلتِ کار تن داده‌اند، سراسر جامعه را به سقوط در بحران‌های صنعتی فراتولیدی‌بی سوق می‌دهند که پیکره‌ی اجتماع را به تشنج افکنده است. پس، از آن‌رو که کالاها بی‌شمار و خریداران اندک‌اند، کارگاه‌ها بسته می‌شود و گرسنگی با تازیانه‌ی هزاررشته‌اش بر جمعیت‌های کارگر می‌کوبد. کارگران، که جزمِ کار خرفت‌شان کرده، با عدم درک این نکته که پُرکاری‌شان در طولِ دوره‌ی به‌اصطلاح رونق و پیشرفتِ علتِ فلاکت کنونی‌شان است، به جای این‌که به سوی انبارهای گندم بشتابند و فریاد بزنند: «ما گرسنه‌ایم و غذا می‌خواهیم!... آری، ما یک پاپاسی نداریم اما همین ما تنگ‌دستان بودیم که گندم‌ها را درو کردیم و انگورها را چیدیم...»، به جای این‌که انبارهای آقای بونه و ژورژیو، مخترعِ دیرهای صنعتی، را محاصره کنند و بانگ برآورند: «آقای بونه، ما همان زنانِ کارگری هستیم که در کارگاه‌های شما نخ و ابریشم می‌ریسیم، می‌تابیم، می‌بافیم و قالب می‌زنیم؛ زنانی که در لباس‌های نخ‌ی وصله‌پینه‌ی خود، که اشک یک یهودی را هم درمی‌آورد، می‌لرزند، حال آن‌که همین زنانِ کارگر بوده‌اند که پیراهن‌های ابریشمیِ ملوسک‌های سرتاسر مسیحیت را رشته و بافته‌اند. این زنانِ بی‌نوا، که با سیزده ساعت کار روزانه وقت نداشتند به فکر آرایشِ خود باشند، حالا بی‌کارند و می‌توانند با پارچه‌های ابریشمی‌یی که ساخته‌اند کمی بخرامند. این زنان، همین‌که دندانِ شیری‌شان افتاد، خود را وقفِ ثروتِ شما کردند و در پرهیزگاری زیستند؛ حالا ذوقِ تفریح دارند و

می‌خواهند کمی از ثمره‌ی کارشان بهره‌مند شوند. یالله آقای بونه، لباس‌های ابریشمی‌تان را تحویل دهید، آقای هارمل نیز وال‌هایش را می‌دهد، آقای پویر - کرتیه چلواریش را، آقای پینه هم نیم‌چکمه‌هایش را می‌دهد تا این زنان به پاهای کوچکِ عزیزِ سرد و نمناکِ خود کنند... آن وقت از سرتاپا در پوشاک و قبراق، از دیدن‌شان لذت می‌برید. یالله، طفره نروید - مگر نه این که شما دوستِ بشریت، و از همه مهم‌تر، مسیحی، هستید؟ - مال و منالی را که زنانِ کارگرِ شما با خون جگرشان برای‌تان فراهم کرده‌اند در اختیارِ آن‌ها بگذارید. - شما دوستِ تجارتِ هستید؟ - ترددِ کالاها را آسان سازید، مصرف‌کنندگانِ حی و حاضرند؛ اعتبارات نامحدود برایشان باز کنید. شما که مجبورید با معامله‌گرانی که اصلاً نمی‌شناسید و هیچ‌چیز، حتا یک لیوان آب، به شما نداده‌اند چنین کنید پس چرا آن را از کارگران خود دریغ بورزید که هرطور بتوانند ادای دین خواهند کرد. اگر در موعدِ پرداختِ جیم شوند و امضاءشان موردِ اعتراض قرار بگیرد، شما می‌توانید ورشکستگی‌شان را اعلام کنید، و اگر هم چیزی نداشتند که ضبط شود، شما می‌توانید مطالبه کنید که آن‌ها بدهی‌شان را به صورت دعاکردن به جان شما بپردازند: آن‌ها می‌توانند شما را، بهتر از کیسه توتون‌های سیاه و لبریزتان، به بهشت بفرستند.»

به جای استفاده از مقاطعِ بحرانی برای توزیع سراسری فرآورده‌ها و شوخ‌طبعی همگانی، کارگران، که از گرسنگی در حال مرگ‌اند، می‌روند و سرشان را به درهای کارگاه می‌کوبند. با چهره‌هایی رنگ‌پریده، تن‌هایی تکیده و سخنانی رقت‌انگیز، به سوی

کارخانه‌داران هجوم می‌برند: «خب، آقای شاگو، جناب شنایدر مهربان، به ما کار بدهید، آنچه ما را عذاب می‌دهد گرسنگی نیست، شیفتگی به کار است!» و این بی‌نواها، که به زحمت می‌توانند روی پا بایستند، دوازده یا چهارده ساعت کار را به بهایی دوبرابر ارزان‌تر از وقتی آذوقه‌ی کافی داشتند می‌فروشند. بشردوستانِ صنعت هم از این بی‌کاری‌ها برای تولیدِ ارزان استفاده می‌کنند.

اگر پس از هر دوره‌ی پُرکاری، هم‌چون شب از پیِ روز، بحران‌های صنعتی و به دنبالِ آن‌ها بی‌کاریِ اجباری و فلاکتِ بی‌علاج رخ می‌دهد، ورشکستگی ناگزیر هم رهاوردِ این بحران‌هاست. تا هنگامی که کارخانه‌دار از اعتبارِ مالی برخوردار است افسار گسیختگیِ کار را دامن می‌زند، مدام وام می‌گیرد تا موادِ اولیه در اختیارِ کارگران بگذارد. او کارگران را به تولیدِ وامی‌دارد بی‌آن که به این موضوع بیندیشد که بازار اشباع می‌شود و، اگر این کالاها به فروش نرسند، مهلتِ اعتبارات‌اش پایان می‌یابد. در چنین بن‌بستی دست به دامنِ صرافِ یهودی می‌شود، به پایش می‌افتد، خونس را، آبرویش را به او اهدا می‌کند. روتشیلد جواب می‌دهد: «کمی طلا کارش را بهتر راه می‌اندازد، شما ۲۰ هزار جفت جوراب در انبار دارید به ارزش بیست سو^۱، من آن‌ها را به بهای چهار سو از شما می‌خرم.» یهودی ما جوراب‌ها را می‌خرد و آن‌ها را شش تا هشت سو می‌فروشد، و سکه‌های تازه‌ضربِ صدسویی را، هم‌چون مالِ بادآورده، به جیب می‌ریزد. اما کارخانه‌دار عقب‌نشینی کرده تا برای پرشِ تازه خیز بردارد. سرانجام فروپاشی مالی فرامی‌رسد و انبارها تخلیه

می‌شوند؛ آن‌گاه به قدری کالا از پنجره بیرون می‌ریزند که کسی نمی‌داند آن‌ها چه‌گونه از در به داخل برده شده‌اند. ارزش کالاهای نابودشده با ارقام صد‌ها میلیونی برآورد می‌شود؛ در قرن گذشته، این کالاها را می‌سوزاندند یا به آب می‌ریختند^۱.

اما کارخانه‌داران پیش از رسیدن به چنین نتیجه‌یی جهان را درمی‌نوردند تا برای کالاهای تلبارشده بازاری بیابند؛ دولت‌هایشان را وامی‌دارند تا کنگوها را ضمیمه‌ی کشور خود کنند، تونکین^۲‌ها را فتح کنند، دیوار چین‌ها را با به‌توپ‌بستن آن‌ها ویران کنند، تا منسوجات‌شان را در آن‌جا آب کنند. در قرن‌های گذشته دوئل مرگ و زندگی بین فرانسه و انگلستان جاری بود تا معلوم شود امتیاز انحصاری فروش در آمریکا و هند از آن کیست. در طی جنگ‌های استعماری در سده‌های ۱۶، ۱۷ و ۱۸ هزاران جوان برومند دریاها را با خون خود سرخ کردند.

فراوانی سرمایه‌ها نیز هم‌چون کالاهاست. صاحبان سرمایه دیگر نمی‌دانند کجا سرمایه‌گذاری کنند؛ پس به سوی ملت‌های خوش‌بختی می‌روند که در آفتاب لمیده‌اند و سیگار دود می‌کنند تا در آن‌جا راه‌آهن احداث کنند، کارخانه بسازند و ملعنت کار را به آن‌جا وارد کنند. و این صادرات سرمایه‌های فرانسوی روزی به پیچیده‌گی‌های دیپلماتیک می‌انجامد: در مصر، نزدیک بود فرانسه و انگلستان و آلمان بر سر حق تقدم رباخوران با هم دست‌به‌یقه شوند؛

۱ - در هم‌آیش صنعتی ۲۱ ژانویه ۱۸۷۹ در برلین، زیان وارد شده بر صنایع آهن در آلمان در طول بحران پیشین ۵۶۸ میلیون فرانک برآورد شد.

۲ - منطقه‌یی در ویتنام که هانوی مرکز آن است. م

یا به جنگ‌های مکزیک منتهی می‌شود که سربازان فرانسوی به آنجا اعزام شدند تا در منصب مأمور اجرا برای وصول بدهی‌های پرداخت‌نشده انجام وظیفه کنند.^۱

این فلاکت‌های فردی و اجتماعی، هر چه‌قدر هم بزرگ و بی‌شمار باشند، هر چه‌قدر هم جاودانه به نظر رسند، هم‌چون گفتاران و شغالان با نزدیک‌شدن شیر ناپدید می‌شوند، هنگامی که پرولتاریا بگوید: «من چنین می‌خواهم.» اما برای آن که پرولتاریا به آگاهی از نیروی خود دست یابد، باید پیش‌داوری‌های اخلاقی مسیحی، اقتصادی، آزادنظری^۲، را زیر پا بگذارد؛ باید به غرایز طبیعی خودش بازگردد، حقوق تن‌آسایی را اعلام کند، که هزاران برابر شرافتمندتر و مقدس‌تر از مفهوم مسلول حقوق بشر است که توسط وکلای متافیزیک‌گرای انقلاب بورژوایی سرهم‌بندی شده است؛ (پرولتاریا) باید خود را مؤظف بداند که در روز بیش از سه ساعت کار نکند، و بقیه‌ی اوقات روز و شب را به فراغت و سروسات بگذراند.

۱ - عدالت (a Justice)، نشریه‌ی کلمانسو، در بخش مالی‌اش، به تاریخ ۶ آوریل ۱۸۸۰ می‌نویسد: «ما این نظر را شنیده‌ایم که، اگر پروس هم نمی‌بود، میلیاردها مبلغی که صرف جنگ ۱۸۷۰ شد، به شکل قرضه‌های دوره‌یی که برای تعادل بودجه‌های امور خارجی صادر می‌شود، باز هم برای فرانسه از دست رفته بود؛ نظر ما نیز همین است.» زبان سرمایه‌های انگلیسی در قرضه‌های مربوط به جمهوری‌های آمریکای جنوبی را پنج‌میلیارد برآورد می‌کنند. کارگران فرانسوی نه فقط پنج‌میلیاردی را که به آقای بیسمارک پرداخت شد تولید کردند، بلکه هم‌چنان در خدمت پرداخت بهره‌های مربوط به غرامت جنگ به کسانی هستند چون اولویه، ژبراردن، بازن، و دیگر رانت‌خوارانی که جنگ و شکست در جنگ را به راه انداختند. باوجوداین، یک چیز تسلایشان می‌دهد: این میلیاردها باعث جنگ بر سر وصول بدهی‌ها نخواهد شد.

۲ - منظور مکتب آزادی‌فکری و نظری قرن نوزدهم است. م

تا این‌جا، کار من آسان بود. فقط باید مرارت‌های واقعی را، که متأسفانه همه به‌خوبی با آن‌ها آشنا نیستند! توضیح می‌دادم. اما آن‌چه دشوار و فراتر از توان من است، مجاب‌کردن پرسش‌های پرتلاطمی است که این‌ها حرفی که به او حقنه کرده‌اند یک کژروی و انحراف است، که کارِ لگام‌گسیخته‌یی که از آغاز این قرن به آن‌ها تن داده است وحشتناک‌ترین بلایی است که تا کنون بر سر بشریت آمده، که کار فقط هنگامی چاشنی لذت‌تن‌آسایی، عملی سودمند برای اندام‌های انسانی، شوری مفید برای اندام‌های اجتماعی، خواهد بود که عاقلانه به حداکثر سه ساعت در روز مقرر و محدود گردد؛ چنین مجاب‌کردنی فقط از عهده‌ی زیست‌شناسان، بهداشت‌شناسان، اقتصادشناسان کمونیست برمی‌آید. من در صفحه‌های بعد فقط به این بسنده می‌کنم که نشان دهم با توجه به وسایل تولیدی مدرن و توان بازتولیدگرانه‌ی نامحدود آن‌ها، رام‌کردن شور نامعقول کارگران به کار و واداشتن آن‌ها به مصرف‌کردن کالاهایی که تولید می‌کنند امری لازم است.

پی‌آمد تولید اضافی

یک شاعر یونانی در زمان سیسرون، به نام آنتیپاتروس، در وصف اختراع آسیاب (برای آسیاکردن غلات) این‌گونه سروده است: این ابزار به‌زودی زنان برده را رها خواهد ساخت و دوران طلایی را بازخواهد آورد:

«ای آسیاب‌بانان بازوی‌تان را از چرخاندن سنگ آسیا در امان نگاه دارید! بگذارید خروس دمیدن صبح را بیهوده به شما هشدار

دهد! دائو به نم‌ها کار بردگان را تحمیل کرد و آنان اینک به چابکی بر چرخ جست‌وخیز می‌کنند و میله‌ی چرخ لرزان بر محورهای خویش می‌گردد و سنگِ وزینِ چرخان را می‌گرداند. حیاتِ پدران‌مان را زندگی کنیم و فارغ‌بالانه از ارمغانی که ایزدبانو به ما بخشیده کام‌یاب گردیم.»

افسوس! خوش‌گذرانی‌هایی که شاعرِ کافرکیش اعلام کرده بود فرا نرسید؛ شیفتگی کور، کژروانه و انسان‌کش به کار ماشین‌رهایی‌بخش را به ابزارِ بندگیِ انسان‌های آزاد تبدیل کرد: توانِ تولیدیِ ماشینِ فقیرشان ساخت.

یک کارگر زن ماهر با دوک در هر دقیقه فقط پنج بافه می‌ریسد. بعضی دستگاه‌های بافندگی در هر دقیقه سی‌هزار بافه تولید می‌کنند. یعنی هر دقیقه کارِ ماشین برابرِ صد ساعت کارِ این کارگر است؛ یا به عبارت دیگر هر دقیقه کارِ ماشین ده روز استراحت در اختیار این کارگر می‌گذارد. آنچه در موردِ صنایعِ بافندگی صادق است بیش‌وکم در همه‌ی صنایعی که با مکانیک مدرن نوسازی شده‌اند نیز صدق می‌کند. ولی ما چه می‌بینیم؟ به میزانی که ماشین مجهزتر و کامل‌تر می‌شود و با سرعت و دقتی بی‌وقفه روبه رشد کارِ انسان را به مراتب کاراتر انجام می‌دهد، کارگر، به جای آن که استراحت‌اش را به همان نسبت طولانی‌تر کند، سخت‌کوشی‌اش را دوچندان می‌کند، گویی در صددِ رقابت با ماشین‌هاست. آه که چه رقابتِ پوچ و آدم‌گشانه‌ای!

برای آن که رقابتِ انسان و ماشین مسیرش را آزادانه طی کند، پرولترها قوانینِ عاقلانه‌یی را که محدودکننده‌ی کارِ پیشه‌وران

اصنافِ کهن بود ملغا ساختند و روزهای تعطیل را حذف کردند^۱. آیا این‌ها بر این باورند که، آن‌طور که اقتصاددانانِ دروغ‌گو تعریف می‌کنند، چون تولیدکنندگانِ آن‌زمان فقط پنج روز از هفت روز را کار می‌کردند، پس با بادِ هوا زندگی می‌کردند؟ دست بردارید! آن‌ها بابِ دل‌شان از شادی‌های زمین می‌چشیدند تا عشق‌بازی و شوخ‌طبعی کنند؛ تا به افتخارِ خدای دل‌پذیرِ تن‌آسایی شادمانه سوروسات راه بیندازند. همین انگلستانِ افسرده، که در زهدِ ریایی‌اش، پروتستانتیسیم، فرو رفته است، در آن‌زمان خود را «انگلستانِ شاد» (Merry Englande) می‌نامید. رابله، که وه‌دو، سروانتس، و دیگر نام‌های ناآشنایِ رمان‌های عیّاری با نماهایی که از این شکم‌چرانی‌های

۱ - در نظام قدیم پیش از انقلاب فرانسه، قوانین کلیسا ۹۰ روز استراحت (۵۲ روز آخر هفته و ۳۸ روز تعطیل) برای کارگر تضمین کرده بود و کارکردن در چنین روزهایی اکیداً ممنوع بود. این جنایتِ بزرگ مسیحیت کاتولیک و علتِ اصلی بی‌دینی بورژوازیِ صنعتی و تجاری بود. هنگامی که این بورژوازی طی انقلاب چیره‌گی یافت بلافاصله روزهای تعطیل را لغو کرد و هفته‌ی ده روزه را جانشین هفته‌ی هفت روزه کرد. کارگران را از یوغ کلیسا رهاشد تا آن‌ها را بهتر به زیر یوغ کار بکشد. نفرت از روزهای تعطیل تنها هنگامی پدیدار شد که بورژوازی مدرن صنعتی و تجاری سروسامان گرفت، یعنی بین سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی. هانری چهارم کاهش روزهای تعطیلی را از پاپ درخواست کرد؛ اما پاپ نپذیرفت زیرا « یکی از الحادهایی که امروزه جریان دارد دست‌زدن به اعیاد مذهبی است» (به نقل از نامه‌ی کاردینال اوسا (Ossat)). اما در سال ۱۶۶۶، اسقفِ اعظم پاریس، پرفیکس، ۱۷ روز از ایام تعطیل را در اسقف‌نشین خود حذف کرد. مکتبِ پروتستان، که مذهبِ مسیحی انطباق‌یافته با نیازهای جدید صنعتی و تجاری بورژوازی بود، به استراحتِ خلق توجه کم‌تری نشان داد؛ از قدیسان در آسمان خلع قدرت کرد تا اعیاد مذهبی‌شان را بر روی زمین لغا سازد. جریان اصلاح‌دینی و آزاداندیشی فلسفی فقط بهانه‌هایی بودند که به بورژوازی یسوعی و طماع اجازه دادند روزهای تعطیلی را از مردم بربایند.

شکوه‌مند^۱ ترسیم می‌کنند دهان ما را آب می‌اندازند، جشن‌هایی که در آن‌زمان بین دو نبرد و دو ویرانگری، جای خوش‌گذرانی می‌شد و همه‌جا «سفره رنگین بود». ژوردائین و مکتب فلاماند این جشن‌ها را بر بوم‌های دل‌پذیر خود نقاشی کرده‌اند. ای معده‌های والای گارگانتویی^۲ کجا رفتید؟ ای مغزهای والا که همه‌ی اندیشه‌ی انسانی را در احاطه داشتید، کجا رفتید؟ ما بسیار کاهیده و تباه گشته‌ایم. غذای بخورونمیر، سیب‌زمینی، شراب آغشته به رنگ گل‌آویز و عرقِ پروسی ماهرانه آمیخته به کار اجباری تن‌های ما را نزار و روح‌هامان را نحیف کرده است. و آن‌گاه است که انسان معده‌اش را تنگ ساخته و ماشین تولیدگری‌اش را بسط داده است، آن‌گاه است که اقتصاددانان نظریه‌ی مالتوس، مذهب پرهیز و جزم کار را برای ما موعظه می‌کنند؟ اما باید زبان‌شان را کند و جلو سگ‌ها انداخت.

از آن‌رو که طبقه‌ی کارگر، با حسن نیت ساده‌لوحانه‌اش، ذهن

۱ - این جشن‌های پانتاگروئلی (اشاره به نام قهرمان کتاب رابله، م) هفته‌ها طول می‌کشید. دن رودریگو د لارا با بیرون‌راندن مغربی‌های کالاتراوای پیر به معشوقه‌ی خود دست می‌یابد و زمانچه‌رو چنین نقل می‌کند:

جشن عروسی در بورگوس بر پا شد
پس دادنِ مهمانی‌ها در سالاس بود:
از ضیافت‌ها تا پاسخ به ضیافت‌ها
هفت هفته گذشت.

ازدحام مردم چنان است
که نمی‌توان جای‌شان داد.

مردان شرکت‌کننده در این جشن‌های هفت‌هفته‌یی همان سربازان قهرمان جنگ‌های استقلال بودند.

۲ - اشاره به Gargantua نام قهرمان کتاب رابله، م

خود را به القای چنین اصولی سپرده است، از آن رو که، با تبوتابِ مادرزادی‌اش، کورکورانه به ورطه‌ی کار و پرهیز درغلتیده است، طبقه‌ی سرمایه‌دار خود را به تن‌آسایی و کام‌یابی اجباری، فقدانِ تولیدگری و مصرفِ اضافی، محکوم یافته است. اما، اگر کارِ اضافیِ کارگر جسمِ او را جریحه‌دار می‌کند و اعصاب‌اش را عذاب می‌دهد، برای بورژوا نیز درد و رنج‌ها به بار می‌آورد.

پرهیزی که طبقه‌ی تولیدکننده خود را به آن محکوم ساخته است بورژواها را مجبور می‌کند به مصرفِ اضافیِ تولیداتی بپردازند که طبقه‌ی تولیدکننده در کارخانه‌ها به صورتی نظم‌گسیخته تولید می‌کند. در آغازِ تولیدِ سرمایه‌دارانه، یکی دو قرن پیش از این، بورژوا آدمی سربراه بود و عاداتی معقول و متین داشت؛ به تمتع از زن‌اش، کم‌وبیش، قناعت می‌کرد؛ فقط به تناسبِ تشنگی و گرسنگی‌اش می‌نوشید و می‌خورد. فضایلِ شریفِ زندگی بی‌بندوبارانه را به مردان و زنانِ درباری و اشرافی واگذارده بود. امروز پسرِ هیچ تازه‌به‌دوران‌رسیده‌یی نیست که خود را مجبور به توسعه‌ی روسپی‌گری نداند و تن‌اش را دچارِ عارضه‌ی جیوه‌نسازد تا بدین وسیله برای جان‌کندنِ کارگرانِ معادنِ جیوه‌هدفی معین کند؛ هیچ بورژوایی نیست که ماکیانِ توپُر از قارچِ تروف و شرابِ له‌فیت نبلعد تا از این راه ماکیان‌پروانِ منطقه‌ی له‌فلش و تاک‌کارانِ منطقه‌ی بوردو را تشویق کند. با پیشه‌کردنِ چنین روشی، ارگانسیم به‌سرعت خراب می‌شود، موها و دندان‌ها می‌ریزد، شریان‌های بدن معیوب می‌شود، دل و روده به هم می‌ریزد، نفس تنگ می‌شود، حرکات سنگین می‌شود، مفصل‌ها جمود می‌شود، بندهای بدن گره

می‌خورد. دیگرانی نیز که نحیف‌تر از آن‌اند که خستگی‌های این‌گونه عیاشی‌ها را تاب آورند، اما قوز زهدنمایی را بر دوش می‌کشند، مغزشان را خشک می‌کنند، نمونه‌اش گرنیه (Garnier)های اقتصاد سیاسی، آکولا (Acollas)های فلسفه‌ی حقوقی، که با جان‌کندن کتاب‌های قطورِ رخوت‌آور سرِ هم می‌کنند تا وقتِ تفریح حروف‌چین‌ها و چاپچی‌ها را پُر کنند.

زنانِ اعیان و فرادستِ جامعه، زندگیِ مصیبت‌باری می‌گذرانند. برای امتحان‌کردن و ارزش‌بخشیدن به خودآراییِ پری‌آسایی که خیاط‌ها با جان‌کندن فراهم می‌کنند، باید از شب تا صبح از این پیرهن به آن پیرهن در رفت‌وآمد باشند؛ ساعت‌ها سرهای تهی خود را به هنرمندانِ آرایشگری می‌سپارند که می‌خواهند به هر قیمتی با روی‌هم‌چیدن زلف‌های مصنوعی شورِ خود را ارضا کنند. این زنان، در چفت‌وبستِ شکم‌بندهاشان و تنگیِ چکمه‌هاشان، در لباس‌های دگلتیه‌یی که هر مأمورِ حفاری را از خجالت سرخ می‌کند، تمام طول شب در مراسمِ رقص‌های خیریه می‌چرخند تا کمی پول برای فقرا جمع کنند. ارواحِ مقدس!

بورژوا، برای ایفای نقشِ دوگانه‌ی اجتماعی‌اش به مثابه تولیدناکننده و اضافه‌مصرف‌کننده، مجبور شد نه فقط ذوق و سلیقه متواضعانه‌اش را خدشه‌دار کند، عاداتِ زحمت‌کشانه‌ی دو قرن پیش‌اش را از دست بدهد و به تجملاتِ لگام‌گسیخته، سوءهاضمه‌های ناشی از غذاهای تشریفاتی و عیاشی‌های سیفلیس‌آور تن بسپرد، بلکه هم‌چنین توده‌ی بی‌کرانی از انسان‌ها را از کار تولیدی بیرون بکشد تا اسباب کمک به خودش را فراهم کند.

ارقام زیر اثبات می‌کند که این نابودی نیروهای تولیدی چه قدر عظیم است:

«بنا به سرشماری سال ۱۸۶۱، جمعیت انگلستان و سرزمین ولز، شامل ۲۰۰۶۶۲۲۴ نفر بوده که ۹۷۷۶۲۵۹ نفرشان مذکر و ۱۰۲۸۹۹۶۵ نفرشان مؤنث بوده‌اند. اگر تعداد کسانی را که برای کارکردن بیش‌ازحد پیر یا بیش‌ازحد جوان‌اند، و نیز زنان، نوجوانان، کودکان نامولّد، سپس مشاغل ایده‌ئولوژیک مانند دولت، پلیس، روحانیت، قضات، ارتش، دانشمندان، هنرمندان و غیره، بعد کسانی که منحصرأً به خوردن از قبل کار دیگران، به شکل رانت ارضی، بهره، سود سهام و غیره مشغول‌اند، و سرانجام فقیران، ولگردان، بزه‌کاران و غیره، را از آن رقم اصلی کم کنیم کلاً رقمی نزدیک به هشت میلیون نفر از هر دو جنس و از هر سنی باقی می‌ماند، که شامل سرمایه‌داران مشغول به کار در تولید، تجارت، امور مالی و غیره نیز می‌شود. این هشت میلیون نفر را می‌توان چنین شمرد:

«کارگران کشاورز (از جمله چوپانان، نوکرها و کلفت‌های مزرعه و ساکن در منزل مزرعه‌دار): ۱۰۹۸۲۶۱ نفر؛

«کارگران کارخانه‌های نخ و پنبه، پشم خام، پشم ریسیده، کتان، کنف، ابریشم، توری، و کسانی که حرفه‌شان جوراب، گونی، توری بافی است: ۶۴۲۶۰۷ نفر؛

«کارگران معادن زغال و فلز: ۵۶۵۸۳۵ نفر؛

کارگران شاغل در کارخانه‌های فلزسازی (کوره‌های بلند، ماشین‌های نورد) و کارگاه‌های فلزسازی از هر نوع: ۳۹۶۹۹۸ نفر؛
«طبقه‌ی خدمت‌کاران خانگی: ۱۲۰۸۶۴۸ نفر.

«اگر تعداد کارگران کارخانه‌های پارچه‌بافی را با تعداد کارگران معادن زغال و فلز با هم جمع بزنیم، رقم ۱۲۰۸۴۴۲ را به دست می‌آوریم؛ اگر تعداد اولی‌ها را با پرسنل همه‌ی کارخانه‌ها و تمام کارگاه‌های فلزسازی جمع بزنیم به حاصل جمع ۱۰۳۹۶۰۵ نفر می‌رسیم؛ یعنی هر بار رقمی کوچک‌تر از رقم بردگان خانگی مُدرن. این است نتیجه‌ی باشکوه بهره‌کشی سرمایه‌دارانه از ماشین‌آلات^۱»

به تمام این طبقه‌ی خدمت‌کاران خانگی، که وسعت‌اش شاخص درجه‌یی است که تمدن سرمایه‌دارانه به آن دست یافته است، باید طبقه‌ی پُرشمار شوربختانی را افزود که منحصرأ در خدمت ارضای سلیق پُرخرج و سبک‌سرانه‌ی طبقات ثروتمند گمارده شده‌اند، هم‌چون الماس‌تراشان، توری‌بافان، قلاب‌دوزان، صحافان کارهای لوکس، خیاطان لباس‌های تجملی، دکوراتورهای خانه‌های اشرافی، و غیره.^۲

بورژوازی پس از چمباتمه‌زدن در تنبلی مطلق و بی‌اخلاق‌شدن بر اثر لذت اجباری، خود را با نوع جدید زندگی‌اش، به هر بدبختی شده، تطبیق داد. با هر تغییری با بیزاری برخورد کرد. دیدن شرایط زندگی فلاکت‌باری که طبقه‌ی کارگر با تمکین پذیرفته بود و

۱ - کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل پانزده، بند ششم. (با فصل سیزده، با توجه به تفاوت فصل‌بندی در ترجمه فارسی کاپیتال. م)

۲ - «به نسبتی که مردم یک کشور به عنوان خدمت‌کار در خدمت طبقات مرفه استخدام می‌شوند، درجه‌ی پیشرفت ثروت ملی و تمدن آن کشور نیز مشخص می‌شود.» (ر. م. مارتین، *ایرلند پیش و پس از اتحاد*، ۱۸۱۸) گامبتا، که از وقتی که دیگر وکیل محتاج کافه پروکوپ نبود، مسئله‌ی اجتماعی را نفی می‌کرد، بی‌تردید وقتی از برآمدن لایه‌های نوین اجتماعی سخن می‌گفت منظورش همین طبقه‌ی بی‌وقفه روبه‌رشد خدمت‌کاران خانگی بود.

مشاهده‌ی تحلیلِ قوا و خواری جسمانی بر اثر عشقِ منحط به کار، باعث شد تا انزجارِ بورژوازی از اجبارِ کار و از هر نوع محدودیت در تمتعات افزایش یابد.

درست در آن هنگام بود که، بدون توجه به اخلاق‌زدایی‌یی که بورژوازی هم‌چون وظیفه‌یی اجتماعی بر خود تحمیل کرده بود، پرولترها به این فکر افتادند که سرمایه‌داران را محکوم به کار کنند. این ساده‌لوحان نظریه‌های اقتصاددانان و اخلاق‌باوران را درباره‌ی کار جدی گرفتند و کمر همت بستند تا سرمایه‌داران را به کارکردن محکوم کنند. پرولتاریا شعار سرداد که: هرکس کار نکند غذا نمی‌خورد؛ شهر لیون در ۱۸۳۱ با شعارِ یا کار یا گلوله قیام کرد؛ شورشیانِ هم‌پیوند در مارس ۱۸۷۱ شورشِ خود را انقلابِ کار نام نهادند.

در پاسخ به این طغیان‌های خشمِ وحشیانه‌یی که ویران‌گرِ هر نوع تمتع و تن‌آسایی بورژوایی بود، سرمایه‌داران چاره‌یی جز سرکوبِ سبعانه نداشتند، اما می‌دانستند که، گرچه توانسته‌اند این انفجارهای انقلابی را خفه کنند ولی موفق نشده‌اند این ایده‌ی مُهمَلِ پرولتاریا، یعنی خواستِ تحمیلِ کار به طبقاتِ بی‌عاری شکم‌سیر، را در خونِ کشتارهای عظیم‌شان غرق سازند، و برای دورکردن چنین بلایی است که گاردهای محافظ، نیروهای پلیس، صاحب‌منصبان قضایی و زندانبان‌ها را، که در سترونیِ تولیدیِ مشقت‌باری نگاه‌داری می‌شوند، دورِ خود جمع کرده‌اند. درباره‌ی ماهیتِ ارتش‌های دورانِ مدرن دیگر نمی‌توان توهمی داشت، این‌ها فقط به این منظور دائماً نگه داشته می‌شوند که «دشمنِ داخلی» را سرکوب کنند؛

استحکاماتِ نظامیِ پاریس و لیون نه برای دفاع از شهر در برابر بیگانگان بلکه برای درهم‌کوبیدن شهر در صورتِ شورش ساخته شده‌اند. به عنوانِ نمونه‌ی بی‌چون‌وچرای این موضوع ارتش بلژیک را می‌توان نام بُرد، همان کشوری که بهشتِ سرمایه‌داری است؛ بی‌طرفی‌اش از سوی قدرت‌های اروپایی تضمین شده اما با این حال ارتش‌اش به نسبتِ جمعیتِ کشور یکی از نیرومندترین ارتش‌هاست. آردگاهِ افتخاراتِ ارتشِ دلیرِ بلژیک دشت‌های بوریناژ و شارل‌روا^۱ است؛ در خونِ معدن‌چیان و کارگران بی‌سلاح است که افسران بلژیکی شمشیرهای خود را آبدیده می‌سازند و سردوشی می‌گیرند. ملت‌های اروپایی ارتش‌های ملی ندارند، ارتش‌هایی مزدور دارند که از سرمایه‌داران در برابر خشمِ مردمی محافظت می‌کنند، خشمی که می‌خواهد آن‌ها را به ده ساعت کار در معدن یا نساجی محکوم کند. بنابراین، طبقه‌ی کارگر با زدن از شکمِ خود به پُرکردن بیش‌از اندازه‌ی شکمِ بورژوازی‌یی پرداخت که محکوم به مصرفِ بیش‌از اندازه بود.

بورژوازی برای آن‌که از سختیِ کارش بکاهد از میان طبقه‌ی کارگر انبوهی از آدم‌ها را که بسیار برتر از کسانی بودند که در خدمتِ تولیدِ مفید باقی ماندند، سوا کرد و آن‌ها را واداشت تا به‌نوبه‌ی خود به زندگیِ غیرتولیدی و مصرفِ بی‌اندازه رو آورند. اما این گله‌ی دهان‌های بی‌فایده، با وجودِ حرصِ سیری‌ناپذیرش، برای مصرفِ همه‌ی کالاها کافی نیست، کالاهایی که کارگرانِ خرفت‌شده از جزم کار مثلِ جنون‌زده‌ها تولید می‌کنند بی‌آن‌که بخواهند آن‌ها

۱ - Borinage و Charleroi نام دو منطقه در بلژیک دارای صنایع معدن و ریسندگی. م

را مصرف کنند یا اصلاً به ذهن‌شان خطور کند که آیا می‌توان کسانی را برای مصرف‌شان پیدا کرد.

در برابر این جنون مضاعفِ کارگران، یعنی خودکشی از فرطِ کار و با امساک به زندگی نباتی ادامه‌دادن، مسئله‌ی بزرگِ تولیدِ سرمایه‌داری دیگر این نیست که تولیدکنندگانی بیابد و نیروی‌شان را ده‌چندان کند، بلکه این است که مصرف‌کنندگانی پیدا کند، اشتهای‌شان را تحریک کند و نیازهای ساختگی برایشان بیافریند. حالا که کارگرانِ اروپایی، که از سرما و گرسنگی می‌لرزند، از پوشیدنِ لباس‌هایی که خود می‌بافند و از نوشیدنِ شراب‌هایی که خود عمل می‌آورند سر باز می‌زنند، پس کارخانه‌داران بی‌چاره باید، سراسیمه، بالا و پایینِ عالم را درنوردند تا کسانی را برای استفاده از این پوشاک و نوشاک بیابند: اروپا سالانه صدهامیلیون و میلپارد به چهارگوشه‌ی جهان به سوی مردمی صادر می‌کند که این صادرات به کارشان نمی‌آید.^۱ اما قاره‌های کشف‌شده نیز دیگر کفایت نمی‌کند، حالا کشورهای بکر و دست‌نخورده لازم است. کارخانه‌دارانِ اروپایی شب و روز خوابِ آفریقا، دریاچه‌ی صحرای آفریقا، راه‌آهنِ سودان، را می‌بینند؛ و پیشرفت‌های مناطقی چون لیوینگستون، استانلی، دو شایو، براتزا، را با اضطراب دنبال می‌کنند؛ و با دهانی از

۱ - دو نمونه: دولت انگلیس، برای کنارآمدن با سرزمین‌های هند که، به‌رغمِ گرسنگی‌های ادواری محنت‌آور برای کشور، با سماجت به کشتِ خشخاش به جای برنج یا گندم ادامه می‌دهند، مجبور شد جنگ‌های خونینی راه بیاندازد تا ورود آزادِ تریاکِ هندی را به دولت چین تحمیل کند. وحشیانِ پولینزی، با وجودِ مرگ‌ومیری که پی‌آمدِ این اقدام بود، مجبور شدند به سبک انگلیسی لباس بپوشند و عرق‌خوری کنند تا محصولاتِ مشروب‌سازی‌های اسکاتلند و کارگاه‌های بافنده‌گی منچستر به مصرف برسد.

حیرت گشوده به داستان‌های محشر به روایت سیاحان شجاع گوش فرامی‌دهند. این «قاره‌ی سیاه» چه عجایب ناشناخته‌یی دارد! دشت‌هایی که در آن‌ها دندانِ فیل کاشته‌اند، رودخانه‌هایی از روغن نارگیل که در آن‌ها ورقه‌های طلا جاری است، میلیون‌ها نشیمنگاه سیاه، و عربان مثل صورتِ دوفور (Dufaure) و ژیراردن (Girardin)، منتظرند تا، برای یادگیری حجب و حیا، با پارچه‌های نخی پوشیده شوند و برای شناختن فضائل تمدن بطری‌های عرق و نسخه‌هایی از انجیل دریافت کنند.

اما همه‌چیز حاکی از ناتوانی است: بورژواهایی که می‌لمباندند، طبقه‌ی خدمت‌کارانی که از طبقه‌ی تولیدکننده پیشی می‌گیرد، ملت‌های خارجی و نامتمدنی که تا خرخره غرق کالاهای اروپایی شده‌اند؛ هیچ‌چیز و هیچ‌چیز نمی‌تواند موجب آب‌کردن کوه‌هایی از کالاها شود که بلندتر و عظیم‌تر از اهرام مصر بر هم تلنبار می‌شوند: توان تولیدی کارگران اروپایی با هیچ‌گونه مصرف و هیچ‌گونه اسرافِ رام نمی‌شود. کارخانه‌داران، سراسیمه، دیگر نمی‌دانند چه خاکی بر سر کنند، دیگر نمی‌توانند ماده‌ی اولیه برای ارضای شور لگام‌گسیخته و تباه‌شده‌ی کارگران‌شان به کار ببابند. در صنایع پشم‌بافی ما کهنه‌های آلوده و نیمه‌پوسیده را ریش‌ریش می‌کنند و از آن‌ها ملافه‌هایی به اسم رنسانس می‌سازند که دوام‌شان به اندازه‌ی دوام وعده‌های انتخاباتی است؛ در شهر لیون، به جای آن‌که بگذارند ایاف ابریشمی سادگی و نرمی طبیعی خود را حفظ کنند، به آن‌ها املاح معدنی می‌افزایند تا وزن‌شان بیش‌تر شود، و با این کار آن‌ها را پوک و کم‌دوام می‌سازند. تمام فرآورده‌های ما بُنجل شده‌اند تا

آب‌کردن‌شان آسان‌تر و دوام‌شان کوتاه‌تر شود. عصر ما عصر جعلی‌سازی نام خواهد گرفت، همان‌گونه که نخستین دوران‌های بشر با نام‌هایی چون عصر سنگ، عصر مفرغ، یعنی بنا بر خصلت تولیدشان، معروف شدند. نادانان صنایع پارسای ما را به تقلب متهم می‌کنند، حال آن‌که درواقع اندیشه‌ی اصلی‌شان این است که به کارگرانی کار بدهند که نمی‌توانند دست روی دست بگذارند و زندگی کنند. این جعل‌و‌قلب‌ها، که تنها انگیزه‌شان احساسی انسان‌دوستانه است، اما به کارخانه‌دارانی که بر پایه‌ی آن‌ها عمل می‌کنند منافع هنگفت به ارمغان می‌آورند، هرچند برای کیفیت کالاها مصیبت‌بارند، هرچند منبع پایان‌ناپذیر اسرافِ کار انسانی‌اند، اما گواه زبردستی نوع‌دوستانه‌ی بورژواها و کژراهی مهیبِ کارگرانی است که، برای برای ارضای عادتِ بیمارگون‌شان به کار، صاحبان صنایع را مجبور می‌کنند تا ندای وجدان خود را خفه سازند و حتا قوانین شرافتمندی تجاری را پایمال کنند.

باین‌حال، به‌رغم تولیدِ بیش‌ازاندازه‌ی کالاها، به‌رغم جعل‌و‌قلب‌های صنعتی، بازار راه‌بندان از انبوه کارگرانی است که التماس می‌کنند: کار! کار! این شمارِ بیش‌ازحد می‌بایست آن‌ها را وامی‌داشت تا جلو شورِ کار را در خود بگیرند؛ اما برعکس آن را به نقطه‌ی اوج رسانده است. همین‌که شانسِ کاری پیدا می‌شود به سویس هجوم می‌برند، آن‌گاه دوازده، پانزده ساعت کار طلب می‌کنند تا از آن اشباع شوند، فردای آن روز باز از کارخانه رانده می‌شوند بی آن‌که برای سیراب‌کردن عادتِ بیمارگون‌شان چیزی داشته باشند. هر سال، در همه‌ی صنایع، بی‌کاری با نظمی هم‌چون

گردشِ فصولِ بازمی‌گردد. به مدتِ دو تا چهار ماه، بی‌اندازه‌گیِ مرگبارِ کار جایش را به استراحتِ مطلق می‌دهد؛ و چون دیگر کاری نیست، نان بخورونمیر هم نیست. حالا که اعتیاد به کار در قلبِ کارگران اهریمنانه می‌خ‌کوب شده است؛ حالا که الزاماتِ کار همه‌ی غرایزِ دیگرِ طبیعت را سرکوب می‌کند؛ حالا که مقدارِ کاری که جامعه لازم دارد اجباراً از طریقِ مصرف و وفورِ ماده‌ی اولیه محدود می‌شود، چرا باید کارِ یک سال تمام را در طولِ شش ماه بلعید؟ چرا نباید آن را به دوازده ماه هم‌سان تقسیم کرد و هر کارگر را واداشت تا به جای آن که در طولِ شش ماه با روزانه دوازده ساعت کار رودل کند، به پنج شش ساعت کارِ روزانه در سال رضایت دهد؟ در این صورت کارگران با خاطر جمع شدن از سهمِ کارِ روزانه، دیگر به هم حسادت نمی‌ورزند، و برای قاپیدنِ کار از دست هم‌دیگر و نان از دهانِ هم‌دیگر، با یک‌دیگر گلاویز نمی‌شوند؛ آن‌گاه بدون خستگیِ تن و روان دست‌به‌کار فضایلِ تن‌آسایی می‌شوند.

کارگران، که به علتِ عادتِ بیمارگون‌شان به کار خرفت شده‌اند، نتوانستند به این سطح از هوشمندی برسند که دریابند بر خورداریِ همگان از کار، درست مثل آبِ آشامیدنی بر روی یک کشتی در موقعیتِ اضطراری، مستلزم جیره‌بندی کردنِ آن است. با وجود این، صاحبان صنایع، به نام بهره‌کشیِ سرمایه‌دارانه از دیرباز خواهانِ محدودیتِ قانونیِ کارِ روزانه بوده‌اند. در برابرِ کمیسیونِ آموزشِ حرفه‌یی در سال ۱۸۶۰، یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌دارانِ آلزاس، آقای بورکار از شهرستانِ گبویلر چنین اعلام کرد:

«این که دوازده ساعت کارِ روزانه بیش از حد بود و باید به یازده

ساعت کاهش می‌یافت، که هر روز شنبه در ساعت دو بعدازظهر کار باید متوقف می‌شد. من می‌توانم اتخاذِ چنین تدبیری را توصیه کنم گرچه در نگاهِ اول پُرهزینه به نظر می‌رسد؛ ما چهار سال این روش را در مؤسساتِ صنعتی‌مان آزمودیم و از آن خوشنودیم، و میانگینِ تولید در این مدت نه تنها کاهش نیافت که افزایش یافت.»

آقای اِف. پِسی، نام‌هی زیر را، که یک صاحب‌صنعتِ بزرگِ بلژیکی، آقای اِم. اوتاواثر، نوشته است در پژوهشِ خود در باره‌ی ماشین‌آلات نقل می‌کند:

«ماشین‌آلاتِ ما، باوجودی که همان ماشین‌آلاتِ ریسندگی‌های انگلیسی هستند، آن‌چه باید تولید کنند نمی‌کنند و آن‌چه همین ماشین‌ها در انگلستان تولید می‌کنند در این‌جا تولید نمی‌کنند، باوجودی که ریسندگی‌های انگلستان در روز دو ساعت کم‌تر کار می‌کنند. [...] همه‌ی ما دو ساعتِ تمام‌زیادی کار می‌کنیم؛ من اعتقادِ راسخ دارم که اگر به جای سیزده ساعت یازده ساعت کار می‌کردیم، همین تولیدِ کنونی را داشتیم و بنابراین مقرون به صرفه‌تر تولید می‌کردیم.»

از سوی دیگر، آقای لوروا - بولیو، اعلان می‌کند که «این مشاهده‌ی یک کارخانه‌دار بزرگِ بلژیکی است که هفته‌هایی که یک روز تعطیل دارند تولیدشان کم‌تر از تولید در هفته‌های عادی نیست.^۱»

آن‌چیزی که مردم، که به خاطر ساده‌لوحی‌شان گولِ واعظانِ اخلاق را خورده‌اند، هیچ‌گاه جرئت نکرده بودند بیان کنند، اکنون

یک حکومتِ اشرافی جرئتِ بیان‌اش را یافته است. دولتِ انگلیس، با تحقیرِ ملاحظاتِ والای اخلاقی و صنعتی اقتصاددانان که، هم‌چون کلاغ‌های بدشگون قارقار می‌کردند که کاهشِ یک ساعت کار در کارخانه‌ها برابر با اعلامِ ورشکستگیِ صنعتِ انگلیس خواهد بود، با یک ماده‌ی قانونیِ اکیداً رعایت‌شده، بیش‌از ده ساعت کار در روز را ممنوع ساخت؛ و بعد از این قانون هم‌چون قبل از آن، انگلستان هم‌چنان نخستینِ کشورِ صنعتیِ جهان است.

تجربه‌ی بزرگِ انگلستان در برابرِ ماست، تجربه‌ی چند سرمایه‌دارِ هوشمند در برابرِ ماست، و به‌طورانکارناپذیری نشان می‌دهد که برای بالابردنِ توانِ تولیدِ انسانی، باید از ساعاتِ کار کاست و بر تعدادِ روزهای همراه با حقوق و تعطیلِ افزود، ولی مردمِ فرانسه متقاعد نشده‌اند. اما اگر کاهشِ ناچیزِ دو ساعت موجب افزایشِ نزدیکِ به یک‌سوم تولیدِ انگلیس در ده سال شده است^۱، پس کاهشِ قانونیِ کارِ روزانه به سه ساعت چه روندِ سرگیجه‌آوری به تولیدِ فرانسه خواهد بخشید؟ پس کارگران نمی‌توانند بفهمند که وقتی بر اثرِ کار زیاد خود را به شدت خسته می‌کنند، توش‌وتوانِ خود و فرزندان‌شان را از میان می‌برند؛ که با فرسوده‌شدن، به ناتوانیِ زودرس در انجام هر کاری می‌رسند؛ که با غرق‌شدن و خرفت‌شدن در این یگانه اعتیاد به کار، دیگر نه انسان بلکه قطعه - انسانی بیش نخواهند بود؛ که همه‌ی استعدادهای عالی را در خود می‌کشند تا چیزی جز

۱ - آمار شناسی معروف، ر. گیفن (R. Giffen) وابسته به دفترِ آمارِ لندن، پیشرفتِ روبه‌افزایشِ ثروتِ ملیِ انگلستان و ایرلند را چنین ارائه می‌کند: در ۱۸۱۴، ۵۵ میلیارد فرانک؛ در ۱۸۶۵، ۵/۱۶۲ میلیارد فرانک و در ۱۸۷۵، ۵/۲۱۲ میلیارد فرانک.

جنون لگام‌گسیخته‌ی کار، در خود به وفور زنده نگذارند.
 آه! آن‌ها چون طوطیانِ آرکادیا درسِ اقتصاددانان را تکرار می‌کنند: «کار کنیم، برای افزایشِ ثروتِ ملی کار کنیم.» آی ابلهان! ماشین‌آلاتِ صنعتی از آن رو که شما زیادی کار می‌کنید به‌کندی توسعه می‌یابد. از عرعرکردن دست بردارید و به حرفِ یک اقتصاددان گوش کنید، او سرشار از فراست نیست، همان آقای ریبو است که چند ماه پیش سعادتِ ازدست‌دادن‌اش نصیب‌مان شد:

«به‌طورکلی انقلاب در روش‌های کار بر پایه‌ی شرایطِ کارکنان تنظیم می‌شود. تا وقتی کارکنان به بهای ارزان خدمات‌رسانی می‌کنند، آن‌ها را افزایش می‌دهیم؛ هنگامی که این خدمات گران‌تر شود، در تعداد کارکنان صرفه‌جویی می‌کنیم.^۱»

برای واداشتن سرمایه‌داران به تجهیزِ بهترِ ماشین‌آلاتِ چوبی و آهنی‌شان، باید دست‌مزدها را بالا بُرد و ساعاتِ کارِ ماشین‌آلاتِ گوشت و پوست و استخوانی را کاهش داد. دلیلِ این حرف؟ می‌توان صدها دلیل آورد. در صنعتِ ریسندگی، حرفه‌ی نخ - دوک‌پیچ (self acting mule) در منچستر ابداع و کاربست یافت، زیرا نخ‌ریس‌ها دیگر حاضر نبودند هم‌چون قبل طولانی کار کنند.

در آمریکا، ماشین‌آلات به همه‌ی شاخه‌های تولید کشاورزی هجوم آورده است، از ساختنِ کره گرفته تا وجین کردنِ گندم: چرا؟ چون که آمریکاییِ آزاد و تنبل هزار بار مردن را به زندگیِ گاوی دهقانِ فرانسوی ترجیح می‌دهد. شخم‌زدنِ زمین، که در فرانسه‌ی پُرافتخار ما با هزار سختی و کم‌درد انجام می‌شود، در غربِ آمریکا،

وقت‌گذرانیِ مطبوعی است در هوای آزاد با نشستن روی صندلی ماشین و لاقیدانه چپ‌کشیدن.

در حال‌وهوایی نو، ترانه‌یی نو

اگر با کاستنِ ساعاتِ کار، نیروهای مکانیکیِ جدیدی برای تولید اجتماعی به دست می‌آید، با واداشتنِ کارگران به مصرفِ فرآورده‌هاشان، ارتشِ عظیمی از نیروی کار فراهم می‌گردد. در این‌صورت بورژوازی از بارِ تکلیف‌اش به عنوان مصرف‌کننده‌ی جامعه‌شمول خلاص می‌شود و خیلِ بی‌شمارِ سربازان، فراش‌باشان، پاندازان، و امثالهم را که از عرصه‌ی کارِ مفید بیرون کشیده بودشان تا در مصرف و اسراف به او کمک کنند، با شتاب اخراج خواهد کرد. آن‌گاه بازارِ کارِ لبریز خواهد شد و وجودِ قانونیِ آهنی برای ممنوع‌کردنِ کارِ ضرورت خواهد یافت: کار پیدا کردن برای این انبوهه‌یی که تا پیش از این نامولد بودند، و شمارشان از مور و ملخ هم بیش‌تر است، ناممکن خواهد شد. و پس از آن‌ها نیز باید به فکر همه‌ی آن کسانی بود که این جماعت نیازها و سلیقه‌ی عبث و پُر هزینه‌شان را تأمین می‌کردند. وقتی دیگر براق‌پوشاندن بر نوکران و سرهنگان، توری‌پوشاندن بر روسپیانِ آزاد و ازدواج‌کرده، تراش و ساخت لوله برای توپ، ساختن قصر و عمارت در کار نباشد، آن‌گاه لازم خواهد شد به زنان و مردانِ کارگر در براق‌دوزی‌ها، توری‌دوزی‌ها، آهن‌کاری‌ها، ساختمان‌سازی‌ها، پرداختن به قایق‌رانیِ بهداشتی و تمرین‌های رقص‌آموزی برای بازیافتنِ سلامتی و بهبودِ نسل‌شان، با قوانینِ سفت‌وسخت تحمیل شود. از آن لحظه که

فرآورده‌های اروپایی مصرف‌شده در کشور به آن سر دنیا حمل نشوند، لازم خواهد شد که ملوانان، خدمه، کامیون‌رانان، بنشینند و مگس‌پرانی یاد بگیرند. آن‌گاه اهالی خوش‌بختِ پولینزی خواهند توانست به عشق‌ورزیِ آزاد پردازند بی آن‌که از لگدپرانی و نوسِ متمدن و ملامتِ اخلاقِ اروپایی بهراسند.

چیزهایی بیش‌ازاین هم هست. به منظور یافتنِ کار برای همه‌ی نازش‌های جامعه‌ی کنونی، به منظور ایجادِ توسعه‌ی بی‌پایانِ ابزارآلاتِ صنعتی، لازم خواهد شد طبقه‌ی کارگر، هم‌چون بورژوازی، با سلاقیِ پرهیزگارانه‌ی خویش دربیافتد و ظرفیتِ مصرف‌کنندگیِ خود را بی‌نهایت گسترش دهد. بنابراین روزانه به جای خوردنِ، اگر دست‌اش برسد، چند مثقال گوشتِ سفت و چغَر، چندصد گرم بیفتکِ چرب و نرم خواهد خورد؛ کاتولیک‌تر از پاپ، به جای نوشیدنِ مقدارِ ناچیزی شرابِ بد، پیاله‌های لبالب از شرابِ بوردو، بورگونی، بدون غسلِ تعمیدِ صنعتی، خواهد نوشید و آب‌خوردن را برای جانوران خواهد گذاشت.

پرولترها در ذهن‌شان ثبت کرده‌اند که باید سرمایه‌داران را به ده ساعت کار در کوره‌ها و پالایشگاه‌ها محکوم کنند؛ خطای بزرگ همین‌جاست، و علتِ مخاصماتِ اجتماعی و جنگ‌های داخلی نیز همین است. باید کار را ممنوع و نه تحمیل کرد. باید از امثالِ روتشفیلدها و سای‌ها پذیرفته شود که نشان دهند در تمام عمرشان بی‌کاره‌هایی کامل بوده‌اند و قول می‌دهند که در صدند، به‌رغم تمایلِ عمومی به کار، باقی عمرشان نیز هم‌چنان بی‌کار و بی‌عار بمانند، پس مشخصات‌شان ثبت خواهد شد تا در شهرداری‌های

مربوطه هر روز صبح یک سکه‌ی بیست فرانکی برای تفریحات کوچک‌شان دریافت کنند. اختلاف‌های اجتماعی محو خواهد شد. رانت‌خواران، سرمایه‌داران، مقامات طراز اول به حزب مردمی خواهند پیوست همین که متقاعد شوند نه تنها کسی بدشان را نمی‌خواهد بلکه برعکس قصد این است که آن‌ها از شر کارِ مصرفِ شدید و اسرافِی که از بدو تولد دچارش بوده‌اند خلاص شوند. در مورد بورژواهایی نیز که از اثباتِ عنوانِ بی‌کاره‌گیِ خود ناتوان‌اند، به حال خود گذاشته خواهند شد تا غرایزشان را دنبال کنند: به اندازه‌ی کافی مشاغلِ چندش‌آور وجود دارد که به آن‌ها اعطاء شود — دوفور مستراح‌های عمومی را تمییز خواهد کرد؛ گالیفت خوک‌های مبتلا به جَرَب و اسب‌های چلاق را کاردی خواهد کرد؛ اعضای کمیسیونِ عفو عمومی به پواسی^۱ (Poissy) فرستاده خواهند شد تا گاو و گوسفندهایی را که باید کشتار شوند علامت‌گذاری کنند؛ سناتورها به استخدامِ اداره‌ی کفن‌و‌دفن درمی‌آیند تا به عنوان نعش‌کش ایفای نقش کنند. برای دیگران نیز مشاغلی در حیطه‌ی فهم و هوش‌شان پیدا خواهد شد. لورژریل (Lorgeril)، بروگلی (Broglie) بر بطری‌های شامپانی چوب‌پنبه می‌گذارند، اما پوزه‌بندی روی دهان‌شان گذاشته خواهد شد تا مانع از مست‌کردن‌شان شود؛ فری (Ferry)، فریسینه (Freycinet)، تیرار (Tirard) ساس و حشراتِ انگلی وزارت‌خانه‌ها و دیگر مسافرخانه‌ها را از بین خواهند بُرد. بااین‌حال، بایستی اموالِ عمومی را از دسترسِ بورژواها، از ترسِ

۱ - کشتارگاهی در شهر پواسی، در حومه‌ی پاریس. م

عادات اکتسابی‌شان، دور نگه داشت.

اما انتقامی سخت و درازمدت خواهند گرفت اخلاقیونی که سرشت انسانی را به کژراهه برده‌اند، زهدفروشان، ریاکاران، دورویان «و دیگرانی نظیر فرقه‌هایی که برای گول زدن مردمان نقاب به چهره زده‌اند. زیرا به گوش عامه‌ی مردم می‌رسانند که مشغله‌ی ندارند جز تعمق و تقوا، روزه و ریاضت حسّانی، جز به‌راستی برای تقویت و تغذیه‌ی طبع بشری شکننده و کوچک‌شان: اما برعکس سر و مُر و گنده‌اند. خدا می‌داند که این طبع! و آن‌ها تظاهر به تقوا می‌کنند و هم‌چون بزم‌های باکانتی به سر می‌برند^۱. این را می‌توانید با حروف برجسته و تذهیب‌کاری پوزه‌های سرخ‌شان و شکم‌های خیکی‌شان بخوانید، جز وقتی به خود عطر گوگردی می‌زنند^۲».

در روزهای برگزاری جشن‌های بزرگ مردمی، آن‌جا که، به جای گردوخاک خوردن در اعیاد بورژواآمانه‌ی بی چون ۱۵ اوت و ۱۴ ژوئیه، کمونیست‌ها و جمع‌باوران بطری‌ها را روان، ژامبون‌ها را دوان و جام‌ها را پرّان خواهند کرد، اعضای فرهنگستان علوم اخلاقی و سیاسی، کشیش‌های جامه‌بلند و جامه‌کوتاه کلیسای اقتصادی، کاتولیک، پروتستان، یهودی، پوزیتیویستی و آزادفکری، مبلغان نظریه‌ی مالتوس و اخلاق مسیحی، نوع‌دوست، مستقل یا مطیع، با لباس زردرنگ، شمعدان تقدس را آن‌قدر نگه می‌دارند که

۱ - اصل این عبارت در متن لافارگ که به زبان لاتینی آورده شده، جمله‌ی است از ژوونال (Juvénal) شاعر رومی که رابله آن را به همین صورت در کتاب‌اش به کار برده است:

Curios simulant sed Bacchanalia vivunt.

۲ - کتاب Pantagruel اثر رابله، م

انگشت‌شان بسوزد و در نزدیکِ زنانِ ولزیایی و سفرهای رنگین و سنگین از گوشت و گُل و میوه با شکمِ گرسنه سر به بالین خواهند گذاشت، و در نزدیکِ چلیک‌های درگشوده تشنه‌لب خواهند مُرد. چهار بار در سال، با تغییرِ فصل، آن‌ها راه، مثلِ سگ‌های چاقوتیزکن‌های دوره‌گرد، در چرخ‌فلک‌ها محبوس و مجبورشان خواهند ساخت ده ساعت باد در هاون بکوبند. و کلا و قانون‌دان‌ها نیز همین مجازات را خواهند کشید.

تحتِ نظامِ تن‌آسایی، برای کُشتنِ زمانی که ثانیه‌به‌ثانیه ما را می‌کُشد، نمایش‌ها و اجراهای تئاتری همیشه و همیشه بر پا خواهد شد؛ این کارِ حاضر و آماده‌یی خواهد بود برای بورژواهای قانون‌گذارِ ما. آن‌ها به صورت دسته‌هایی سازمان‌دهی‌شده بازارهای مکاره و روستاها را زیر پا خواهند گذاشت. سرهنگان، با چکمه‌های سوارکاری، که به سینه‌شان واکسیل‌بندها، زرق‌وبرق‌های بُنْجُل و صلیبِ لژیونِ دُونور آویخته، در خیابان‌ها و میدان‌ها با خودشیرینی به جلب توجه مردم عادی خواهند پرداخت. گامبتا و کاسانیاک به عنوان دربان به خوش‌زبانی برای جلب مشتری خواهند پرداخت. کاسانیاک در لباس پهلوان‌پنبه، چشم‌غره می‌رود، سیبل تاب می‌دهد، بر الیافِ مشعل‌گونه آب دهان می‌افکند، با تپانچه‌ی پدرش همه را تهدید می‌کند و به محضی که عکسِ لولیر (Lullier) را نشان‌اش می‌دهند در سوراخی قایم می‌شود؛ گامبتا در بابِ سیاستِ خارجی سخن‌رانی می‌کند، درباره‌ی یونانِ کوچک که از او دکتر می‌سازد تا بفرماید برای قاپیدنِ ترکیه حاضر است اروپا را به آتش بکشد؛ درباره‌ی روسیه‌ی بزرگ که به جفنگ‌گویی‌اش می‌اندازد که

قرار است پروس را له‌ولورده کند و خواهان آن است که با سروشاخ‌شدن و درگیری در غرب اروپا در شرق جوخه‌اش را بر پا کند و نیهلایسم را در داخل خفه سازد؛ درباره‌ی بیسمارک، که در حق‌اش لطف کرده و به وی اجازه داده در مورد عفو عمومی اظهار نظر کند... سپس، با عریان‌کردن شکم خیکی‌اش که به سه رنگ نقاشی شده، روی آن ضرب احضار می‌گیرد و حیوانات کوچک خوش‌مزه، توکاه‌ها، قارچ‌های تروف، پیمان‌های شراب مارگو، شراب یکم، را که پیاپی لمباند برخواهد شمرد تا کشاورزی را تشویق کند و رأی‌دهندگان بل‌ویل (Belleville) را به لهله بیاندازد. مترسک‌گردانی‌ها^۱، نخست با مضحکه‌ی انتخاباتی آغاز خواهد شد.

در برابر رأی‌دهندگان، با کله‌هایی چوبی و گوش‌هایی الاغی، نامزدهای بورژوا، ملبس به پوشال، رقص آزادی‌های سیاسی را اجرا خواهند کرد، و درضمن تمیزکردن رو و پشت‌روی خود با برنامه‌های انتخاباتی پُر از وعده‌ووعید، با چشمانی اشک‌آلود از فقر و فلاکت مردم و با صدایی زنگ‌دار از افتخارات فرانسه خواهند گفت؛ و رأی‌دهندگان سر می‌جنبانند و با هم و استوار عرعر سر می‌دهند! سپس پرده‌ی اصلی آغاز خواهد شد: دزدی اموال ملت.

فرانسه‌ی سرمایه‌دار، این مادینه‌ی عظیم‌جثه، با جلوی پُرمو و سر تاس، با تنی لخته، پُف‌کرده، رنگ‌باخته، با چشمانی بی‌سو،

۱ - *tarasque*، در منطقه‌ی تاراسکون در جنوب فرانسه، جشنی کارناوال‌گونه برگزار می‌شود که در آن مترسکی به شکل کله‌ی جانوری شبیه اژدها گردانده می‌شود. به صورت استعاری این کلمه بر چیزهای وحشتناک افسانه‌یی دلالت دارد. م

خواب‌آلوده و خمیازه‌کشان روی کاناپه‌یی مخملی دراز می‌کشد؛ زیر پایش سرمایه‌داری صنعتی، آهنین‌اندامی غول‌پیکر، با صورتکی میمون‌وار، به‌طور مکانیکی در حال بلعیدن مردان، زنان و کودکانی است که فریادِ ماتم‌بار و دل‌خراش‌شان هوا را آکنده است؛ بانک با پوزه‌یی چون راسو، بدنی چون کفتار و دستانی پتیاره‌یی سکه‌های پول را از جیبِ فرانسه ترده‌ستانه می‌قاپد. فوج‌فوج پرولترهای بی‌نوا و نحیف و ژنده‌پوش در معیتِ امنیه‌های شمشیر از نیام‌کشیده‌یی که با خشم و سرسام آن‌ها را به زیر شلاقِ گرسنگی گرفته‌اند، به پای فرانسه‌ی سرمایه‌دار تلی از کالاها، چلیک‌های شراب، گونی‌های طلا و گندم می‌ریزند. لانگلو، تُنکه‌اش در یک دست، وصیت‌نامه‌ی پرودون در دستِ دیگر، بودجه‌نامه را لای دندان گرفته، سرکرده‌ی مدافعانِ اموالِ ملت شده و نگهبانی می‌دهد. این‌ها به زورِ قنطاق و سرنیزه بارهای سنگین را به زمین نهاده، کارگران را بیرون می‌رانند و درها را به روی صاحبان صنایع، بازرگانان و بانک‌داران می‌گشایند. این جمع درهم‌و‌برهم به سوی این تلنبار هجوم می‌آورند، قواره‌های پارچه، گونی‌های گندم، شمش‌های طلا را فرو می‌بلعند، چلیک‌های شراب را خالی می‌کنند؛ و وقتی دیگر رمقی برایشان نماند، با سر و وضعی کثیف و چندش‌آور، در میان زباله‌ها و استفراغ‌هاشان می‌لمند... آن‌گاه تندر می‌ترکد، زمین می‌لرزد و از هم گشوده می‌شود، تقدیرِ تاریخی پدیدار می‌گردد؛ سرِ کسانی را که با سسکه و سکندری زمین می‌خورند و دیگر یارای گریختن ندارند زیر پای خود لِه می‌کند، و با دستانِ گشاده‌ی خود فرانسه‌ی سرمایه‌دار را، که از ترس مبهوت و عرق‌ریزان است، سرنگون می‌کند.

اگر طبقه‌ی کارگر، با دل‌گندن از عادتِ بیمارگونه‌یی که بر او مستولی است و طبیعت‌اش را خوار می‌سازد، استوار بر نیروی مهیبِ خویش به پا خیزد، نه برای درخواستِ حقوقِ بشر که چیزی جز حقوقِ بهره‌کشی سرمایه‌دارانه نیست، نه برای درخواستِ حقِ کار که چیزی جز حقِ فلاکتِ نیست، بلکه برای ساختن و پرداختنِ قانونی پُرصلابت که بیش از سه ساعت کارِ روزانه را برای هر انسانی ممنوع کند، تا لرزش و مورمورِ نشاطِ زمین، زمینِ کهن‌سال، را فراگیرد و برجهیدنِ جهانی دیگر را در خود احساس کند... اما چه‌گونه می‌توان از پرولتاریایی که اخلاقِ کاپیتالیستی فاسدش کرده چنین عزم مردانه‌یی خواست؟

مردان، زنان، کودکانِ پرولتاریا اکنون یک قرن است مانند عیسا، این نمودگارِ شخصیِ بردگیِ باستان، از جلجتای سختِ درد با عذاب بالا می‌روند: یک قرن است که کارِ اجباری استخوان‌هاشان را در هم می‌شکند، گوشت و پوست‌شان را جریحه‌دار می‌کند، اعصاب‌شان را در هم می‌فشرده؛ یک قرن است که گرسنگی دل و روده‌شان را در هم می‌پیچد و مغزشان را دچارِ اوهام می‌سازد!... آه ای تن‌آسایی، بر فلاکتِ طولانی ما دل بسوزان! آه ای تن‌آسایی، ای مادرِ هنرها و فضیلت‌های شریف، بر هراس‌های انسانی مرهم باش!

پی‌افزوده

اخلاق‌باورانِ ما آدم‌هایی بس فروتن‌اند؛ گرچه جزمِ کار را اختراع کرده‌اند اما به کارآمدیش برای آرامش‌بخشیدن به جان، مشعوف‌ساختنِ روح و حفظِ کارکردِ درستِ کلیه‌ها و دیگر اندام‌های

بدن، شک دارند؛ آن‌ها می‌خواهند نحوه‌ی استفاده‌اش را روی مردم، روی جانِ بی‌مقدار^۱، آزمایش کنند، پیش از آن‌که آن را علیه سرمایه‌داران، که رسالتِ بخشودن و مجازش‌مردنِ معایب‌شان را بر عهده دارند، به کار گیرند.

اما شما، فیلسوفانی که دوحینی یک شاهی می‌ارزید، چرا این‌طور با مغزتان کلنجار می‌روید تا اخلاقی سرهم‌بندی کنید که جرئتِ توصیه‌ی اجرای آن به اربابان‌تان را ندارید؟ آیا می‌خواهید جزمی که چنین مغرورانه برای کار قائل‌اید به‌این ترتیب زیر پا گذاشته و بی‌آبرو شود؟ بیاید تاریخِ مردمانِ باستان و نوشته‌های فیلسوفان و قانون‌گذاران‌شان را بگشاییم.

هرودوت، پدرِ تاریخ، می‌گوید: «من نمی‌توانم بگویم که آیا یونانی‌ها تحقیرکردن کار را از مصری‌ها گرفته‌اند، زیرا همین تحقیر را در میان تراکیایی‌ها، سکایی‌ها، پارسی‌ها، لیدیایی‌ها، نیز می‌بینم؛ در یک کلام در نزدِ بیش‌ترِ بربرها، کسانی که فنونِ مکانیکی می‌آموزند و حتا فرزندان‌شان در رتبه‌ی آخرین شهروندان محسوب می‌شوند... همه‌ی یونانی‌ها با چنین اصولی پرورش یافته‌اند به‌ویژه اسپارته‌ها^۲».

«در آتن، شهروندان نجبای واقعی بودند که، مانند جنگ‌جویان وحشیِ اصل و نصب‌شان، فقط باید به امور دفاعی و اداریِ کم‌نُته می‌پرداختند. بنابراین چون می‌باید تمام وقت‌شان آزاد می‌بود تا، با نیروی فکری و جسمی‌شان، از منافعِ جمهوری مراقبت کنند، برده‌ها

۱ - *an anima vil* عبارت لاتین، شیوه‌ی آزمایش نخستین روی جانوران. م

۲ - هرودت، کتاب دوم، ترجمه‌ی فرانسوی Larcher سال ۱۸۷۶. م

را به تمام کارها می‌گماشتند. به همین‌گونه در اسپارت نیز، حتا زن‌ها نمی‌بایست بافندگی یا ریسندگی کنند تا مبدا از نجیب‌زادگی‌شان عدول کنند.^۱»

رومی‌ها فقط دو حرفه را شریف و آزاد می‌دانستند، کشاورزی و سلحشوری؛ همه‌ی شهروندان با حقِ هزینه‌ی خزانه‌داری زندگی می‌کردند بی آن‌که مجبور باشند برای تأمین معاش به هیچ‌یک از حرفه‌های پست (sordidae artes) (حرفه‌ها را چنین می‌نامیدند) بپردازند که از لحاظ حقوقی از آن برده‌ها بود. بروتوسِ قدیم برای شوراندن مردم به‌ویژه تارکین (Tarquin) ستمگر را متهم کرد که از شهروندان آزاد پیشه‌ور و بنا ساخته است.^۲

فیلسوفانِ قدیم درباره‌ی خاستگاهِ ایده‌ها جروبوت می‌کردند، اما اگر پای انزجار از کار در میان بود، به توافق می‌رسیدند.

افلاتون، در آرمان‌شهرِ اجتماعی‌اش، در الگوی جمهوری‌اش می‌گوید «طبیعت نه کفّاش و نه آهنگر به وجود آورده است؛ مشاغلی از این‌دست موجبِ تنزل و خواری چنین شاغلانی می‌شود، مزدورانی پست، مفلوکانی بی‌نام‌ونشان که همانا وضعیت‌شان باعثِ طردشدن‌شان از حقوقِ سیاسی است. در موردِ تاجرانِ مأنوس به دروغ‌گویی و فریب‌کاری هم، آن‌ها را جز به عنوانِ یک شرّ لازم در مدینه‌ی مطلوب برنخواهیم تافت. شهروندی که به ورطه‌ی تباهی کسب و تجارت افتاده باشد برای این جرم تحت پیگرد قرار خواهد گرفت. اگر بر سر اعتقادش بایستد، به یک سال زندان محکوم

۱ - Biot، در بابِ العای بردگیِ قدیم در غرب، ۱۸۴۰ م

خواهد شد. این مجازات در صورت تکرار ارتکاب جرم دو برابر خواهد شد.^۱»

گزنفون، در کتاب *اقتصادی* خود می‌نویسد:

«کسانی که به کارهای دستی می‌پردازند هیچ‌گاه به سرپرستی امور ارتقا نمی‌یابند، و این امر دلیل درستی دارد. اکثر این کسان مجبورند تمام روز را بنشینند، تعدادی‌شان حتا آتشی مداوم در خود احساس کنند، بی آن‌که بتوانند از داشتن جسمی معیوب در امان باشند و بسیار دشوار است که روح‌شان این را احساس نکند.»

سیسرون به صورت تعلیمی اظهار می‌کند «چه چیز آبرومندانه‌یی از یک دکان می‌تواند برآید و تجارت چه چیز شرافتمندانه‌یی می‌تواند تولید کند؟ هر آن‌چه دکان نام دارد در شأن مرد شرافتمند نیست [...]، کاسب‌کاران نمی‌توانند بدون دروغ درآمدی داشته باشند، و چه چیزی شرم‌آورتر از دروغ! بنابراین باید به حرفه‌ی همه‌ی کسانی که رنج و صنعت‌شان را می‌فروشند هم‌چون چیزی پست و حقیر نگریست؛ زیرا هر آن‌کس که کارش را به ازای پول می‌دهد خود را می‌فروشد و در رده‌ی بردگان قرار می‌گیرد.»^۲

آی پرولترها، که جزم کار خرفت‌تان کرده، کلام این فیلسوفان را، که با دقتی حسودانه آن را از شما پنهان نگاه می‌دارند، دریابید: شهروندی که کارش را برای پول می‌دهد به رده‌ی برده‌ها اُفت می‌کند، مرتکب جنایتی می‌شود که سزایش سال‌ها زندان است.

ریاکاری مسیحی و فایده‌باوری کاپیتالیستی این فیلسوفان

۱ - افلاتون، جمهوری، کتاب پنجم

۲ - سیسرون، تکالیف، کتاب ۱، عنوان ۲، فصل ۴۲

جمهوری‌های باستان را کژطبع و تباه نساخته بود، آن‌ها به انسان‌های آزاد درس می‌دادند، وساده‌لوحانه از اندیشه‌هاشان حرف می‌زدند. افلاتون، ارسطو، این غول‌های اندیشه‌ورزی، که کوزن (Cousin) ها، کارو (Caro) ها، سیمون (Simon) های ما هر چه قدر زور بزنند انگشت کوچیکه‌ی آن‌ها هم نمی‌شوند، می‌خواستند که شهروندانِ جمهوری‌های آرمانی‌شان در بالاترین حد از تفریح و فراغت زندگی کنند، زیرا، به قولِ گزنوفون «کار همه‌ی زمان را با خود می‌برد و با آن دیگر کسی برای جمهوری و دوستان فرصت و فراغتی ندارد». به نظرِ پلوتارک بزرگ‌ترین شهرتِ لیکورگ (Lycurgue)، «آن فرزانه‌ترین انسان‌ها» و موردِ تحسینِ آیندگان، این بود که با ممنوع کردن هر شغلی برای شهروندانِ جمهوری، به آن‌ها فرصت تفریح و فراغت بخشیده بود.^۱

اما باستیایا (Bastiat) ها، دوپنلو (Dupanloup) ها، بولیو (Beaulieu) ها و شرکای اخلاقِ مسیحی و کاپیتالیستی، پاسخ خواهند داد که این اندیشمندان و فیلسوفان برده‌گی را توصیه کرده‌اند. — بسیار خوب، ولی آیا با توجه به شرایطِ اقتصادی و سیاسی دوران‌شان مگر می‌توانسته جز این باشد؟ جنگ وضع عادیِ جوامع باستان بود؛ انسانِ آزاد می‌بایست وقت‌اش را به گفت‌گو درباره‌ی امورِ دولت و مراقبت از امور دفاعی‌اش اختصاص می‌داد؛ حرفه‌ها در آن هنگام بیش از آن بدوی و زمخت بود که او بتواند با انجامِ چنین کارهایی به پیشه‌ی سربازی و شهروندی خود بپردازد؛ فیلسوفان و قانون‌گذاران

۱ - افلاتون، جمهوری، کتاب پنجم، و نیز قوانین، عنوان دوم، فصل ۴۲؛ ارسطو، سیاست، دوم و چهارم؛ گزنوفون، کتاب اقتصاد، پنجم و ششم؛ پلوتارک، زندگی لیکورگ.

برای برخورداری از سلحشوران و شهروندان باید به وجود بردگان در جمهوری‌های قهرمانی‌شان تن می‌دادند. — اما آیا اخلاق‌دانان و اقتصاددانان سرمایه‌داری مزدوری و بردگی مدرن را توصیه نمی‌کنند؟ و بردگی سرمایه‌دارانه به کدام انسان‌هایی فرصت و فراغت می‌بخشد؟ — به روتشفیلدها، شنایدرها، بوسیکوها، آدم‌هایی به‌درنخور و مضر، که برده‌ی عاداتِ بیمارگونِ خویش و مستخدمانشان هستند.

با لحنی حقارت‌آمیز نوشته‌اند که «پیش‌داوریِ برده‌گی بر ذهن فیثاغورث و ارسطو چیره بوده است»؛ با وجود این، ارسطو پیش‌بینی کرده که «اگر هر ابزار می‌توانست بدون فرمان و اجبار، یا خودبه‌خود، کارش را انجام دهد، مثل شاه‌کارهای دایدالوس که خودبه‌خود حرکت می‌کردند، یا سه‌پایه‌های وولکانوس که خودانگیخته به کار مقدس‌شان می‌پرداختند؛ اگر، برای مثال، ماکوهای ریسنده‌گان خودبه‌خود می‌رشتند، نه سرپرست کارگاه به دستیاران نیاز داشت، نه ارباب به بردگان.»

رؤیای ارسطو واقعیتِ ماست. ماشین‌های ما که با دم آتشین، اعضای آهنین، خستگی‌ناپذیرانه، با باروریِ اعجاب‌انگیز کار مقدس‌شان را خودشان سربزه‌زیرانه انجام می‌دهند؛ باین‌حال نبوغِ فیلسوفانِ بزرگِ سرمایه‌داری هم‌چنان زیر سیطره‌ی پیش‌داوریِ مزدبگیری، یعنی بدترین نوع بردگی، است. آن‌ها هنوز نمی‌فهمند که ماشین رستگارکننده‌ی بشریت است، خدایی است که انسان را از حرفه‌های پست و کارِ مزدوری نجات خواهد داد، خدایی که به او فراغت تفریح و آزادی خواهد داد.